

کتابخانه مکتب امیر المومنین ع

شماره مسلسل ۱۱۷۸

شماره ردیف ۷۱۳۲۹

# حافظ شناسی

یا  
الهامات خواجہ



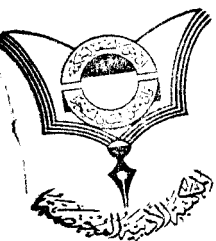
محمد علی بامداد

حق طبع محفوظ<sup>۹</sup>



کتابخانه و مسد خیریه تحقیقی و تبلیغی کتب





بسمه تعالی

## حافظ

از هنگام کودکی مانند اغلب اعضاء خانواده‌های پارسی زبان با حافظ آشنا شدم اما به‌مین اندازه که میدیدم کتابی می‌آوردند و خوانده میشد و احياناً فال می‌گرفتند و غالباً بخود نوید حصول مراد داده و خوشحال میشدند. کم‌کم به نسبت ترقی سن مفاهیمی از ابیات دیوانش ادراک مینمودم تا آنکه خود فارسی خوان شده و مستقلاً با دیوان خواجه سروکار یافتم.

در جوانی اشعار خواجه را بر مقتضیات همان سن تطبیق و از آنها مستی و میخوارگی و عشق‌بازی عادی چنانچه شنیده بودم فهمیده و از کلمات و جملات همان معانی ظاهر و مطابقی آنها در خاطرم نقش می‌بست.

از آنگاه که در تحصیل وارد مراحل بالاتر شده و با کلمات عرفان و حکمت آشنا و از معاشرت و مطالعه کتب با اصطلاحات و تعبیرات عرفانی کم‌وبیش واقف و از نظر ادب و معرفت دواوین سایر شعرا و بخصوص گفته‌های عرفای بزرگ محل توجه و دقتم واقع شدند و با کیفیات نقد ادبی در محافل ادب و فضل آن زمان سخنان را مورد بحث قرار میدادیم و رویه سخن‌سرائی و طرق مختلفه عرفان را تتبع میکردیم، مجهولات و ابهاماتی که حافظ را چون هاله در نظرها احاطه کرده بود جالب فکرم شده و تا دیری برای کشف و حل آنها با خود و دیگران گفتگو و پرسش و پاسخها داشتم.

تاریخ نویسان خواه آنانکه معاصر خواجه بوده‌اند و خواه آنانکه قرب عصر داشتند و هم چنین متأخرین که خواسته‌اند تحقیق بیشتری کنند شرح حال خواجه را باجمال ضبط کرده و در تذکره‌ها نیز جز شرح مختصری از دوره حیات و معاصرین او و تاریخ وفات و مدفنش بدست نمی‌آید و بعضی که خواسته‌اند بتفصیل پردازند از مقالات دیوان و افسانه‌هاییکه بمناسبت اشعارش جعل شده سطوری نگاشته‌اند و خلاصه آنکه از هیچ يك نمی‌توان پی برد که حافظ کیست و چه طریق داشته و هدف او

چه بوده است! گوئی قلم پشت قلم افتاده و یکی از دیگری اقتباس و عاریه کرده است. ولی در این باب قصور یا تقصیری متوجه تذکره نویسان و مورّخین نیست زیرا حافظ حقیقی در ظواهر معمولی و اشتغالات ظاهری بکتاب و تفسیر و معاشرتهای ضروری و حتی الامکان کناره گیری از خلق پنهان بوده و ظواهر امورش آنچه قابل اهمیت و ضبط بوده نوشته اند و آنقدرها مهم نیست. و آنکه حافظ حقیقی است در دسترس خلق نبوده تا معرفی گردد. بنابراین نویسندگان و دوستداران خواجه و آنها که میخواهند از سطح ظواهر بعمق مطالب برسند و ابیات دلکش و معانی بلند و عالی دیوان جاذب و طرف توجهشان واقع گردیده برآشده اند که از حافظ شخصیتی متناسب با گفته های بلندش بسازند و اینست که بحسب و تخمین پرداخته اند. بنا بر این مراتب بعد از یاس از تواریخ و تذکره ها ما میمانیم و همین دیوان که بنام او در دست و متداول است و این دیوان هم مشتمل است اولاً بر معانی و ابیات متضاد و متناقض که حتی صدر و ذیل يك غزل باهم تنافی دارند! نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد بختم از بار شود رختم از اینجا ببرد

در آخر همین غزل می گوید:

علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد ترسم آت نرگس مستانه بیکجا ببرد

که اختلاف این صدر و ذیل واضح است اگر در شهر نگاری نیست کدام

نرگس مستانه علم و فضل چل ساله را می برد؟

بیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
نیست درد ابره يك نقطه خلاف از پس و پیش

بنظر می آید که جبری است:

مرا بخوردن می آنفضول عیب کند  
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل

تفویضی است:

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز  
بسمی کوش اگر مزد بایست ای دل  
سعی نا برده در این راه بجائی نرسی  
ورنه هرگز گل و نسرین ندمدز آه و روی  
کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد  
مزد اگر می طلبی طاعت استاد بیر

ثانیاً الفاظ ساغر و باده و معشوق حافظ همه بر يك مراد قابل حمل نیست و گرنه یا به تکلف و تأویلات بارده باید قائل گردید چنانچه گشته اند یا بگوئیم که الفاظ اعم از حقیقت و مجاز حسن استعمال نشده است .

شراب تلخی که زورش مرد افکن است با می صافی که عارف بآن طهارت میکند مسلماً یکی نیستند . قسمتی از ابیات یکسره یأس است و حرمان - قسمتی نوید و مرثده وصل - قسمتی وجد و نشاط - یکجا طی طریق و وصول بمطلوب را بدون راهنما خطرناک و غیرممکن دانسته و یکجا ممکن و بخود رفتن و بکسی نیاز نداشتن را موصل بمطلوب پنداشته است .

از یکطرف میبینیم که سیاق کلام و تعبیرات صوفیانه است و احياناً مدح صوفی کرده از این رو غالباً صوفیش میدانند النهایه پیرطریق و طریقتش را تشخیص نداده اند و از طرف دیگر میبینیم که حملات و تعرضاتش بصوفی شدید تر از معارضاتی است که با شیخ و زاهد و واعظ و مفتی دارد .

این است که علاقمندان باین دیوان محبوب و اشخاص متفکر بتأویل و تفسیرات پرداخته ولی بارنج بسیار برابهامات افزوده اند بطوریکه ذوق سلیم از قبول آن تأویلات تأبی دارد و بالاخره حاصلی از تمام آنها بدست داده نشده است .

آری دو معنی و دو مفهوم متضاد را با هم جمع کردن آب و آتش است و نمیتوان پذیرفت عشق مجازی با عشق حقیقی شراب انگوری با باده بیخودی یأس از وصل با امید کامل ، اظهار عجز از بیچارگی و تنگدستی و دعوی تصرف در کون و مکان ، خرده بر عالم هستی گرفتن و معمای وجود را تصادفی دانستن با اعتراف بانتظام کامل که یکذره خلاف و تضاد ندارد همه یکی هستند ! . اینها را چگونه میتوان با هم جمع کرد و حمل بر يك رویه و طریقه فکر نمود ؟

بنقل تذکره دولتشاه سمرقندی شاه شجاع مظفری تعرضاً بخواجه گفت  
 « هیچیک از ابیات غزلهای شما ارتباطی با هم ندارند يك بیت در وصال است و يك

بیت در فراق و سومی در مذمت زهد و ریا و آنگاه بمی و میخانه پرداخته و از رندی و بیخودی حکایت میکنید بازدم از بی نیازی و استغنا زده و در عین حال بمدح میبردازی یعنی از شاخی بشاخی پرواز مینمائی و در این تلون، ذهن شنونده مشوش خواهد شد و وقع کلام از بین میرود که این خود برخلاف فصاحت است تا آخر قصه . . . .

این است که از بعضی دانایان شنیده میشود که حافظ حیرانی بوده که بسکون و آرامش نرسیده است و باید او را هم مانند ابوالعلاء معری و خیام از حیرت زدگان دانست و شمرد.

در غزلیانش یکجا این ناله و شکایت را حاکی از عجز میبیند:

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد   | خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد  |
| از دست برد جور زمان اهل فضل را | این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد  |
| پی پاره نمیکنم از هیچ استخوان  | تا صد هزار زخم بدندان نمیرسد      |
| سیرم ز جان خود به سر رستان ولی | بیچاره را چه چاره که فرمان نمیرسد |

و نیز میگوید:

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام | بار عشق و مفلسی صعب است میباید کشید |
| و جای دیگر فرموده است:             |                                     |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد | من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک |
|---------------------------------|-----------------------------------|

و از این قبیل تناقضات در کلامش دیده میشود که هر کدام بفرموده خودش رهی بحیرت دارد.

گذشته از این مراتب با دو موضوع بسی مبهم نیز مواجه هستیم که هر کنجکاو دقیق را متوجه خود کرده و احدی این راز را نگشاده است.

یکی اینکه حافظ مسلماً مقلد خشکی نیست و مشرب و ذوق عرفان دارد و در سلوک قدمی استوار داشته و در این صورت آیا بر چه طریقه از طرق عرفان سالک بوده است و دوم اینکه باتأکید بر لزوم و ضرورت راهنما و اینکه باید با خضر از ظلمات پرخطر اینراه گذشت آیا پیر طریق و خضر سلوکش که بوده است؟

ولی باتمام ابهام و تناقضات و تضادیکه بآنها اشاره و اشعار کردیم جذایت و محبوبیت عجیبی برای دیوان و اشعار اوست که مانند کتاب مقدسی قبله توجه اهل دل و عوام است و لااقل برای فال گرفتن زن و مرد و پیر و برنا گوش بگفتارش دارند و هر کس به فراخور فهم خود از آن خرمن بر برکت خوشه و توشه ای می برد اینهم یکی از اسرار!

همین توجه و معنویت چنان بر افکار و اندیشه ها غلبه کرده که از شخصیت او يك روح مجرد تصویر کرده و حاضر نیستیم هیچيك از الفاظش مفهوم معمولی و ساده داشته باشد یا آنها را بر معنی لغوی و حقیقی حمل کنیم. حتماً از می و شراب و باده باید در تمام اشعار خواجه ببخودی از خویش و از خودرهائی خواست و از کلمات معشوق و یار و شاهد و نگار و غیرها حقیقت مطلقه یا پیر طریق باید اراده کرد و لغات چنك و رباب و عود و دف و نی باید محمول بر مراتب وجد و نشاط و تکامل در طریق و دستور و از کار مختلفه باشند.

شنیدیم که از مرحوم آقا محمد رضای قمشه استاد حکمت اشراق و عرفان معنی این بیت خواجه سؤال شد.

می دو ساله و محبوب چارده ساله      همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

استاد عارف فرمود البته انتظار دارید که بگویم مراد از می دو ساله قرآن است و از محبوب چارده ساله انسانیکه بحد جمال و کمال رسیده باشد و چون در انبیاء این کمال بچهل سالگی دست میدهد پس مقصود از آنهم رسول اکرم است لکن بحق همان قرآن که مقصود حافظ در این شعر همان معانی ظاهری و لغوی آنست. ولی خادم امام جمعه اصفهان کجا قبول میکند که خط میر عماد قزوینی بهتر از خط آقا باشد و چنانچه خود آقا هم تصدیق کند که نسبت مابین خط میر و خط او پائین تر از نسبت میان خط استاد و شاگرد است باز آن کاسه از آتش داغ تر اعتراف آقا را حمل بر خفض جناح و شکسته نفسی آقای امام جمعه مینماید و گر نه بمقیده او ممکن نیست که خط میر بهتر از خط آقای امام باشد.

اینها همه غلو ناشی از نادانی و دست نیافتن بر مبانی و معرفت بموضوع است

و غفلت از اینکه بشر هر قدر دارای ساختمان عالی و هر اندازه مهبیای وصول بکمالات باشد باز مطیع قوانین طبیعت و زیر فرمان ناموس تکامل و ارتقا است و در مسیر عمر هر دوری را اقتضائی است. کمال عقل و ساختمان استوار و معتدل رسول اکرم برای دریافت لطایف نیروی فیض بخش حیات جای تردید و انکار احدی نیست معذالک خداوند در قرآن باو خطاب فرموده و بسابقه قبل از بعثت تذکرش داده است « اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَاَوٰى وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدٰى » و همچنین « وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ الَّذِیْ اَنْقَضَ ظَهْرَكَ » که عامه مسلمین آن آیات را بظاهر پذیرفته اند مانند آیه « فَعَصٰی اٰدَمُ رَبَّهٖ فَغَوٰی » و در شهامت و بزرگی و امانت پیغمبر همین بس که این آیات و آیات دیگری که بظاهر نسبت بشخص خودش خوش آیند نیست همانطور که براو وحی و نازل شده نقل فرموده .

پیغمبر فرمود: « اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ ثُمَّ بَعَثَنِیْ »<sup>(۱)</sup> پروردگارم نخست مرا ادب آموخت و پس از آن برای هدایت خلق مأموریتم داد که بقول نحوین و اهل لغت عرب کلمه (ثم) برای تراخی است یعنی پس از تربیت یافتن تا خلعت رسالت پوشیدن فاصله داشت یعنی این مرتبه کمال که حاصل گردید آن تشریف شریف ارزانی شد . پس سنت تکامل و ارتقا بر همه موجودات حکومت دارد جز بر ذات لایزال و بفرموده نظامی « آنچه تغیر نپذیرد توئی و آنچه نمرده است و نمیرد توئی »

تحقیق مطلب اینست که رسالت و ساطتی است مابین خلق و خالق و از این رو باید واسطه همانطور که با خلق مجانست دارد با خالق قابلیت ارتباط داشته باشد و این ارتباط ملکوتی تحقق نخواهد یافت مگر آنگاه که اوصاف بشری یکسره مبدل شده بر سرکشی نفس و بوالهوسیهای آن لگام عقل خورده و هم شیطان فریبنده اش سرتسلیم فرود آورده باشد تا بتوان مطمئن شد که آنچه فرستاده میگوید گفته فرستنده است . از چنین کسی و از چنین مقامی صدور گناه و خطا قابل تصور نیست زیرا ریشه انحراف از حق و عدل از مزرع دلش برکنده شده و در ظرف خطائی نیست تا به برون تراوش کند . معنی حقیقی عصمت اینست . پس باید قائل شد که تشریف رسالت مستلزم عصمت

(۱) پروردگارم مرا ادب فرمود و بعد از آنم برانگیخت .



است «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» ناظر باینمرتبه می باشد «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» اشاره به قبل از مأموریت یافتن بهدایت خلق بوده است وحیدشی که نقل کردیم کاملاً مؤید تحقیقی است که شد و باین تعبیر اختلافها قابل جمعند اگر انصاف و عدم غلو و تعصب حکومت کنند!

ولی قائلین بعصمت مطلقه این آیات را تأویل میکنند و نمیدانند که در تأویل حدیث شریف چه گفته اند و قائلین بعدم لزوم عصمت ظاهر آیات را گرفته اند.

باری جای خوشوقتی است که سایر گویندگان عارف خود را میشناسیم و از طریق و پیرطریقت ایشان آگاه و از این رو در پیرامونشان دستخوش حیرت نیستیم و فقط حافظ است که استفهامات و سئوالاتی مانند هاله او را احاطه کرده. ما برای نظامی هم پیرو طریق خاصی سراغ نداریم ولی خود آن بزرگ ما را از این اندیشه فراغت بخشیده و تصریح کرده است که در سلوک تك روی گزیده و بی نیاز از هادی راه بوده است:

چو از ران خود خورد باید کباب      چه حاجت بدریوزه چون آفتاب  
اگر گلبنی به ز خود دیدی      گل سرخ یا زرد از آفت چیدی

و شیخ ابوالحسن خرقانی که پیرظاهری نداشته از اشراق و روحانیت سلطان بایزید تربیت یافته است.

مولانا شیخ عبدالصمد همدانی در کتاب بحرالمعارف خود از شیخ فریدالدین عطار نقل کرده که هر که بظاهر پیری ندارد و از روحانیتی تربیت یافته او بیسی است و از آنجمله است نظامی از متقدمین و حافظ از متأخرین.

تمام عرفا شعایر تصوف را از قبیل خرقه و خانقاه تقدیس کرده اند ولی حافظ بتمام این عناوین متعرض و ناقد و همه را مردود میداند. همه از پیر و طریقت خاص خود با تجلیل و احترام یاد میکنند جز حافظ که در کتمان این دو امر کوشیده است بنابراین صوفی هم نیست! پس چیست؟ اینك وارد حل معمی شده تا این راز سر به مهر بعالم سمر شود و شما رفقای من میدانید که من اهل نظاهر نیستم پس در اینکار سری مختفی است که با گرفتاریها و کسالت مزاج تن به تحمل این رنج میدهم.

## اجمالی از حالات حافظ

### بطور خلاصه

حافظ معلومات عصر خود را تحصیل کرده و این تخلص بر حسب اتفاق نیست

بلکه چون حافظ قرآن با قرائت‌های هفتگانه یا چهارده گانه بوده از این کمال معنون تخلص شعری گرفته است. قرآنرا با تفسیر و قرائت‌های مختلفه میدانسته و برکشاف زمخشری حاشیه نوشته است و از علم حکمت شاید بهره مند بوده که فرموده است:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد      مسائل حکمی با نکات قرآنی  
عشق رسد بفریاد و رخود ز بر بخوانی      قرآن بسات حافظ با چارده روایت

از این حفظ و مزاولت البته فواید معنوی برده است:

هرچه کردم همه از دوت قرآن کردم

از برکت تحصیل علم و ممارست ودقت در آیات قرآن و نکات آن مرد آگاه و روشنی شده بوده بلی خاطر و قادر ا همین آیت «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»<sup>(۱)</sup> بس که برای درك مبده هستی متوقف سازد و یاد رقصه موسی و خضر در اندیشه فرو برد که آن بنده ای از بندگان خدا کیست که خداوند رحمت خاص خود را باو ارزانی فرموده و رسولی مانند موسی آنهمه باو اظهار نیاز و عرض تکریم کند و مقصود از علمیکه «مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» میفرماید چیست؟<sup>(۲)</sup>

بعد از تنبیه کتب و آموختن اصطلاحات این گمشده یافت نمیشود و از طرفی شور و شوق یافتن آنمعانی طالب را آرام نمیکند. پس باید در پی تحصیل علمی رفت که کلید اینمعانی برتر از الفاظ و علوم متداوله باشد.

آری آن سرپر شور و طبع نا آرام چون از علوم ظاهری و مشتی الفاظ و اصطلاحات حاصلی ندید داعیه طلب معنی در نهادش بوجود آمد و همت بر درك حقایق گماشت از این وقت باز جر و زحمت و رنج و غصه و یاس و حرمان و خستگی از دوندگیها و کوفتن بیهوده درها چنانچه خواهیم دید دست و گریبانست.

(۱) سوره حدید آیه سوم (۲) سوره کهف از آیه ۶۵ تا آیه ۸۲

شاید در چهل سالگی بمراد رسیده است که فرموده:

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت      تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود  
علم و فضلی که بچل سال دلم گرد آورد      ترسم آن نرگس مستانه بیکجا برود

که در این بیت هم مقام علم و فضل خود را بیان و هم وانمود میکند که چهل سال منزل حیاتش با رسیدن راهنمایی مقارن بوده است.

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف      که در شیشه بماند اربعینی

تا آخر عمر در همانراهی که به مراد رسیده مانده و بلکه حق قدمت خدمت یافته و ممکن است یا آن صدق و صفا و فضل و کمال برای هدایت اشخاص نیز مجاز شده باشد.

سحرم هائف میخانه بدولتخواهی      گفت بر خیز که دیرینه این درگاهی  
یا من راه نشین خیز و سوی میکند آی      تابدانی که در آن حلقه چه صاحب جام

بنابراین آنچه لازم است بدانیم مرحله تحصیل و جوانی اوست و مرحله طلب و مرحله وصول بمطلوب و بالاخره دستور و برنامه (متد) و آئین سلوک این سالک مجذوب.

برای خود من نیز این موضوعات سالها مبهم و دغدغه انگیز بود که چرا حافظ که مبنی و اساس گفتارش بر سلوک بوده طریق آنرا بیان نکرده است؟ متفرقاتی هم در دیوان خواجه هست که باید آنها را از حواشی این مراحل خواند.

## ایام جوانی حافظ

حافظ در جوانی باقتضای روح خفیف و طبع لطیف شاعرانه و ایجابات محیط و جلگه طرب انگیز شیراز با می و معشوق سروکار داشته و باید این قسمت از ابیات او را شناخت و بدون تاویل و توجیهات بارد بمعنی لغوی و ظاهری پذیرفت و هیچ لازم نیست که اثر از مؤثر و لازم را از ملزوم تفکیک کنیم. هر سنی اقتضائی دارد و جزاین اجتهاد در مقابل نص کرده ایم و از شناختن حافظ دور خواهیم ماند. پاره از تواریخ در شرح خاندان مظفری باینمعی تعرض کرده و ضمناً باظهار وجد و نشاط شاعر ما هنگام آزاد شدن میخوارگی و میخوارگان از تضییقات محمد مظفر و فشار محتسب های او تصریح نموده اند.

چنانچه میدانید محمد مظفر خافی مؤسس سلطنت آل مظفر مانند الحاکم بالله فاطمی و شاه طهماسب صفوی شدیداً بنهی از منکرات پرداخت خمها شکست و خمخانه ها خراب کرده محتسبان گماشت و مردم را برای ردع از معاصی سخت تحت مراقبت و فشار گذاشت که برخواجه این پیش آمد ناگوار آمده و در این باب گفته است در میخانه به بستند خدایا میسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند تا آنکه خانواده اش او را کشتند و شاه شجاع فرزند ارشد او سلطنت یافت و بمردم آزادی بخشید حافظ از این فرج بعد از شدت خوشوقت و خوشحال شده و میگوید:

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| سحر ز هاتف غیم رسید موده بگوش         | که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش     |
| بیانك چنك بگوئیم آن حکایتها           | که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش     |
| شراب خانگی از بیم محتسب خوردن         | بروی یار بنویشیم و بانگ نوشانوش      |
| شراب لعل میخواهم که مرد افکن بود زورش | که تا یکدم بیاسایم زدنی و شر و شورش  |
| شراب لعل مینوشم من از جام زمرد گون    | که زاهدافعی وقت است میسازم بدان کورش |
| بهریک جرعه که آزار کسش در پی نیست     | رنجها می کشم از مردم نادان که مبرس   |

آن تلخ و ش که صوفی ام الغبائش خواند أَشْهَى لَنَا وَأَحْلَى مِنْ قُبْلَةِ الْعَذَارَى

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| دلم رمیده لولی و شیت شور انگیز      | دروغ و غده و قتال وضع و رنگ آمیز   |
| فدای پیرهن چاک ماهرویان باد         | هزار جامه تقوی و خرقه برهیز        |
| بهیچ وجه نباشد فروغ مجلس انس        | مکر بروی نکار و شراب انگوری        |
| بتی دارم که گرد گل زسنبل سایان دارد | بهار عارضش خطی برنگ ارغوان دارد    |
| غبار خط پیوشانید خورشید رخس یارب    | حیات جاودانش ده که حسن جاودان دارد |

غزل ذیل را در مدح شاه که شاید شاه شجاع باشد و حمله ماه روزه به میخوارگان و فوت فصل گل گفته است :

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| عید است و آخر گل و یاران در انتظار | ساقی بروی شاه بین ماه و می ییار |
| جز نقد جان بدست ندارم شراب کو      | کان نیز در کرشمه ساقی کنم نثار  |
| میخور بشمر بنده که زبیبی دگر دهد   | جام مرصع تو بدین در شاهوار      |
| گرفت شد سحورچه نقصان صبح هست       | از می کنند روزه گشا طالبان یار  |

در اینجا وجدان پنهان دینی بر او هی زده که چرا میگوئی سحری خوردن اگر فوت شده صبحی کردن هست؟ برای جواب و تسلی خاطر این بیت آمده است :

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود      تسبیح شیخ و خرقه رند شرابغوار  
و بالاخره میگوید :

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود      ناچار باده نوش که از دست رفت کار  
یا این قطعه که مقرری طلب کرده است و به ندیم وزیر متوسل شده

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| بسم خواجه رسان ای ندیم وقت شناس  | بغلوتیکه در آن اجنبی صبا باشد     |
| لطیفه بپیان آر و خوش بخندانش     | به نکته ایکه دلشرا در آن رضا باشد |
| بس آنکه از کرمش اینقدر بلطف بپرس | که گر وظیفه تقاضی کنی روا باشد    |

یا قطعه ای که در تاریخ فوت شاه شجاع مظهری گفته است :

رحمن لایوت چو آن پادشاهرا      دید آنچنان کزو عدل الخیر لایوت

۷۳۴

موتش قرین رحمت خود کرده تابود      تاریخ سال واقعه رحمن لایوت  
اینک از تأویل کنندگان میپرسم که درباره این قبیل ابیات چه میگوئید

و چه تأویل میکنید؟ و آنکه در معنی این غزل خواجه که مسلماً در هنگام آزادی تورانشاه از زندان ورستن از دام مکریکه برایش گسترده بودند گفته - بتأویلات و تکلفات قائل گردیده در امثال ایبائیکه در بالا نقل کردیم چگونه بمعانی عرفانی هیچسباند. مطلع غزل راجع بخلاصی تورانشاه اینست:

ماه کنعانی من مسند مضر آن توشد . وقت آنستکه بدرود کنی زندانرا  
آری از زندان به مسند وزارت نیز نشست. بنا بر این مراتب باید غلو و جمود را یکسو نهاد و از نظر تکامل وطی مراتب بدون قول به طفره یا در طرف افراط و تفریط اقتادن قضایا را حل کرد.

در همین حال باحولتین سروکار داشته و دل ایشانرا بامدائج خویش در قصائد و غزلیات بدست می آورده و این رابطه بتصریح محمد گل اندام تا آخر عمر او دوام داشته است حتی در خلوت و بزم عشرت بزرگان شیراز حضور می یافت که خوش سخن و حاضر جواب و بذله گو و با لطف و ادب و فضائل اخلاق بوده و در همین باب خود می گوید:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام      مجلس انس و حریف همد و شراب مدام  
و بالاخره

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن      بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام  
نظیر همین غزل و در همین مضامین نسبت به پادشاه وقت سروده که شاید شیخ ابواسحق اینجو باشد یا شاه شجاع مظفری در اوائل عهدش

صبح دولت میبمد کو جام همچون آفتاب      فرصتی زین به کجا بایم بده جام شراب  
دوبار زیرک و از باده کهن دو منی      فراغتی و کتابی و گوشه چنی  
دی در میان زلف بدیدم رخ نگار      بر هیبتی که ابر محیط قمر شود  
گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی      بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود

و خلاصه بتصریح خود او بر این معنی دیگر جای چون و چرا نیست که عذر هاجرای جوانی خواسته

حافظ چه شد او عاشق و رند است و نظر باز  
 پس طور عجب لازم ایام شباب است  
 در این ورطه از مکتب (آریستپ) یعنی لذت طلبی مطلق هم عبور کرده  
 و آنرا ستوده است

ما عیب کس برندی و مستی نمیکنیم  
 لعل بستان خوش است و می خوشکوار هم  
 ولی در مقابل به گفته هائی میرسیم که از میخوارگی منع و نهی فرموده و آنرا بالطف  
 بیانیکه دارد سد ترقیات روحی معرفی کرده است :

به هوای لب شیرین دهان چند کنی  
 گوهر روح بیاقوت مذاب آلوده  
 آشنایان ره عشق در این بحر عمیق  
 غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

در نظر سطحی این دو گفتار مخالف یکدیگرند ولی عدم وحدت زمان و اختلاف  
 حالات را در نظر بیاورید و ببینید که تخالف و تضادی در کار نیست و هر کدام متنزل  
 بروقت و حالتی است چنانچه خود قرینه زمانی را بدست داده است :

به طهارت گذران منزل پیری و مکن  
 خلعت شب چو تشریف شباب آلوده  
 ولی تو تالاب معشوق و جام می خواهی  
 طمع مدار که کار دگر توانی کرد

اینکه از ایام جوانی اینمرد بزرگ مجملایادی کردم برای آنستکه بتوان بتجزیه  
 کلماتش پی برد و ابیات در هم و پراکنده اش را شناخت و مباد از این جهت دغدغهای  
 نسبت باین سالک خالص و مخلص داشته باشید زیرا باتوفیق یافتن بر تبدل و دگرگونه  
 شدن طبع و حالات رنگ کدورات زائل شدنی است که «الایمان یحب عما قبله»

و چنانچه در طبیعت همواره خلع و لبسها و تبدل صور محسوس و جسم انسان  
 تغییراتی کرده تا باینصورت فعلی درآمده است ، حالات روحیه نیز همان تبدلات دارند  
 و انسان که عبارت از همان معنویت است بالتبع تغییر پذیر و غیر آن میشود که بود.  
 (کیمیائی جو که تبدیلش کنی) حکیم عارف ها سنائی غزنوی شرابخوار عیاشی بود  
 و سپس آنمقام یافته که یافته است<sup>(۱)</sup>. فضیل عیاض راهزنی بود در حوالی مرو و ازا کابر  
 اولیای قرن دوم اسلام بشمار است. این صحیح است که فرمودند بهشت دارای هشت

(۱) سنائی در قصیده معروف خود شاه بیتی در توبه از میخوردن دارد :

به حرص ارشربتی خوردم مکیر از من که بد کرده ام  
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

در است و يك در آن كه موسوم به در توبه میباشد همیشه باز و هیچوقت بسته نمیشود و بسیاری از بزرگان از این در گشاده به روضه رضوان وارد شده اند

و خود باینمعنی اشاره فرموده

گر میفروش حاجت رندان روا کند \_\_\_\_\_ ایزد گنه بیخشد و عنو خطا کند  
باك و صافی شوو از چاه طبیعت بدرای \_\_\_\_\_ كه صفائی ندهد آب تراب آلوده  
معنی سیر و سلوك تكاملی همین است و سعادت‌مندان راهرو همواره در جاده  
تكامل بوده و سكون و جمود نداشته اند.

شمس الدین محمد كه بعدها حافظ شده و متخلص باینكلمه و امروز خواجه  
و از دیر زمانی لسان الغیبش میخوانیم و مقامات و منزلتهائی برایش قائل هستیم  
آدمیزاده ایستكه از صلب و رحم باب و مامی باین نشئه قدم گذارده ایام شیر خوراکی  
و طفولیت و صباوت داشته و هر کدام را لوازمی بوده است چنانچه برای تمام متولدین  
آن لوازم هست. تا جوانی رسیده و جوانی را نیز چنانچه افتد و دانی آثار و لوازمی  
است در خور اقتضای سن و هر چه در باب كودكی بزرگان میگوئید در باب جوانی ایشان  
نیز قائل شوید.

باری آمیخته با ماده هر چه و هر كس باشد مجرد صرف نیست و با توجه باینكه  
(ترقی) پله ها دارد و در طبیعت و تكاملش طفره نیست و با استمداد از اصول معرفه النفس  
راه حل اینگونه مسائل سهل است و هم چنین بسیاری از مباحث و مسائلی كه برای حل  
آنها عمرهای عزیزی تلف شده است.

برای تقریب ذهن تمام دوغزلی را كه مسلماً ازان گوینده آسمانی است در اینجا  
نقل میكنیم كه حاکی از دو کیفیت روحی مختلف هستند

|                                         |                                           |
|-----------------------------------------|-------------------------------------------|
| اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را     | بخال هندویش بخشم سرقند و بخارا را         |
| بده ساقی می بانی كه در جنت نخواستی یافت | كنار آب ركنا یاد و گلگشت مصلی را          |
| فغان كاین لولیان شوخ شیرین كار شهر آشوب | چنان بردند صبر از دل كه تركان خوان بشمارا |
| ز عشق نا تمام ما جمال بتار مستغنیست     | به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیارا  |



من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم  
اگر دشنام فرمائی و گرنه نفرین دعا گویم  
نصیحت گوش کن چنانکه از جان دوست تدرارند  
حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی  
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ  
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را  
جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا  
جوانان سعادتمند بنده پیر دانا را  
که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معنی را  
که بر نظم توانا فدا فدا فدا فدا فدا فدا

این غزل را بی هیچ تاویلی باید بر معانی ظاهری آن حمل کرد و گرنه بایستی  
از آسمان ریسمان خواست . در مقابل به بینید این غزل را که چه گفته است و چه سفته:  
به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد  
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد  
گدائی در میخانه طرفه اکسیر است  
گر اینعمل بکنی خاک زر توانی کرد  
مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر  
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد  
بزم مرحله عشق پیش نه قدمی  
که سودها کنی از این سفر توانی کرد  
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور  
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد  
کل مراد تو آنکه نقاب بگشاید  
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد  
تو کز سرای طبیعت نیروی بیرون  
کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد  
چمال یار ندارد نقاب و پرده ولی  
غبار ره نشان تا نظر توانی کرد  
گرت ز نور ریاضت خبر شود حافظ  
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد  
ولی تو تالاب معشوق و جام می خواهی  
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

این ترانه عرفانی مشتمل بر بسیاری از اسرار سلوک است که خواجه در منازل  
آخر بآنها رسیده و ذوقشان را دریافته است . بوسیله وصول یعنی از انانیت و انیت گذشتن  
و تواضع کامل داشتن بحدیکه خاک میکده را سرمه دیده قرار دهند هدایت مینماید .  
فقر کامل وقتی بدست آمد آن اکسیر عجیب نصیب میشود که از خاک زر ساخته گردد .  
آرامش خاطر و نبودن اندوه و غمها آثر مانست که بادستور راهنما به عالم بیخودی برسی .  
از عشق آغاز باید کرد که مرکب راه است در این سفر پرسود . از تفرقه و تشتت گذشتن  
و به جمعیت خاطر و حواس رسیدن از فیض صاحب نظر است اشتغال و توجه سحر گاهی  
در سالک همان تأثیر دارد که نسیم سحری با غنچه های گل میکند .

در پنج بیت از این غزل شرح مطلوب و مقامات داده و زان پس بذکر  
موانع وصول و سدهای راه که باید از آنها در گذشت ارشاد و اشاره فرموده است  
و از اقتضای غرایز و سرکشی هوس و شهوات تعبیر به سرای طبیعت کرده  
که مانع بوصول بکوی حقیقتند . حق پوشیده نیست ولی تو گرفتار غباری غبار نشان

تاببینی بالاخره دست از کنایه و اشاره برداشته و میگوید اینها نتایج ریاضت است و از این نور تابنده اگر خیرشوی از هر گونه فداکاری حتی ترك سر در یغ نخواهی كرد و باز صریحتر گفته است كه تو تا در دام معشوق و جام باشی بجائی نمیرسی .

واضح است كه در بیت اخیر مراد از می و معشوق معنی ظاهر است كه مانع رسیدن بحقیقت اند بنا بر این كلمات می و میكده و مطرب و میخانه در این غزل معانی كنائی و عرفانی آنها كه مجازی است منظور شده و در بیت آخر همان معانی حقیقی و معنوی منظور میباشد پس حمل تمام كلمات خواجه بر يك معنی پذیرفتن تناقض كوئی این مرد بزرگ است . والبته خود غلو كنندگان باین نسبت راضی نمیشوند . و در این رساله این منظور اثبات خواهد گردید و امیدوارم كه ابهام و معمى بر طرف وحل گردد . رابطه با دولتیان تا باخر ایام حیانش دوام داشته و این روابط با احراز مقامات عالیة معنوی و رستگى قلبی از علایق مادی نیز از اختصاصات خود خواجه و امثال او و دلیلی بر اثبات طریقه او در سلوك است كه باید تغییر وضع نداد و پیرده ای از معاملات و زندگانی متعارف بر حال و اعمال و سرو سر یكه سالك باباطن دارد كشید . حتی محمد گنندام كه میگوید با حافظ محشور و مانوس بوده عدم اقدام خواجه را بجمع آوری ابیات خود بر مشاغل علمی و دیوانی حمل كرده است زیرا او هم خواجه را نشناخته بوده زیرا بعقیده ما بجمع گفته های خود نپرداختن محمل دیگر دارد كه گریز از هر گونه نام و عنوان و شهرت و بخود بندى است حتی از اینطایفه بسیاری بوده اند كه در موقع مرگ بمحارم خود و متصدیان مراسم كفن و دفن توصیه اكید كرده اند كه بر قبر ایشان نام و نشانی بر جای نگذارند .

پس دیوانش بعد از مرگ جمع و تنظیم یافته و بر حسب معمول زمان تقدم و تاخر ابیات از حروف تهجی تبعیت كرده است و مانند دواوین سایر شعراى شرقی گفته ها تاریخ ندارند و تصریح یا اشعارى در آنها بزمان و مكان و سن شاعر نشده كه این خصوصیات كمك مهمی بفهم معانی میکنند و در بسیاری از دواوین شعراى غریب این نکات و عایت شده و هر موضوعی عنوان خاص دارد و تاریخ نظم و مكان و زمان ابیات ذكر شده مثلاً

در فلان فصل و در کنار فلان ساحل یامیان بهمان جنگل یادگوشه خلوتی و در فلان روز از فلان ماه و سال ..... .

توجه فرمائید که غزل اول دیوان خواجه از گفته‌های بدایت وصول اوست زیرا این بیت در آن غزل حاکی از وصول بمطلوب و بیان طریقه خاص اومیباشد: بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک پیغبر نبود ز راه و رسم منزلها و حال آنکه برای رعایت قافیه که الف باشد در اول دیوان آورده شده پس فهم این مجموعه عالی را رعایت حروف تهجی مشکل کرده است بعلاوه ابهاماتی از تناقض و تضادهای ظاهری که سابقاً ذکر شد در دیوان موجود و بر اشکال افزوده اند بنا بر این هرگاه در خصوصیات این موضوعات بیشتر وارد شده و تشریح کنیم بمطلب و منظور نزدیکتر شده ایم.

۱ - از نظر روانشناسی در روحیه این گوینده آسمانی بیک نکته دقیق باید توجه داشت و آن اینکه فطرتاً خواجه جنبه ملکوتی دارد و از خلال تمام گفته‌هایش در هر حال و هر موضوعی این کشش و کیفیت مترشح و از هر بابیکه سخن گفته دقیقه ای از معارف چاشنی اوست خواه از می و معشوق ظاهری و خواه از مدایح سلاطین و بزرگان عصر و همین ساختمان کذائی و استعداد عالی بالاخره کار خود را کرده است.

دیدیم که بعد از قتل محمد مظفر و سلطنت یافتن شاه شجاع وجد و نشاط خود را بمرثیه هاتف غیب آنهم سحرگاهان بیان کرده و در مرثیه شیخ ابوالسحاق اینجو که مورد علاقه قلبی خواجه از روی شخصیت علمی و فضل پروری آن شاه بوده این غزل سروده :

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود      دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
دردلم بود که بی دوست نباشم هرگز      چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود  
در همین غزل این بیت آورده است .

دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد      عشق میگفت بشرح آنچه براو مشکل بود

۲ - يك دليل بر عدم ارتباط انبات غزلهاي خواجه بيكديگر تا قبل از وصول بمطلوب همين روحيه است كه بمحض اينكه از قيد بستگي بموضوع رهاميشده بر طبق تقاضاي ذاتي، سرشت حقيقي خود نمائي ميكرده است. مشغول سخنگوئي از مي و معشوق است يا متوجه تنظيم مدح فلان امير و وزير و شاه همينكه زماني مابين دوبيت فاصله ميشده و اندك غفلتي از اينموضوع پيش مي آمده حالت راسخ روحي غلبه كرده و مطلب را بعالم ديگر ميكشانده است مانند يكتنرفني متخصص كه هر موضوعيكه با او در ميان نهاده شود همينكه موقع و بهانه اي يافت وارد گفتگو از فن و تخصص خود ميگردد.

مديحه سرائي بر خاطرش بس گرانست ولي از باب رعايت زمانه و ازروي احتياج غزلي چنانچه داش خواسته سروده و در آخر نامي از ممدوح ميبرد زيرا فكر ديگر و اندیشه دگر داشته و بالاخره همين روحيه كار خود را كرد و صاحب خويش را باير و بال ملكوتي پيروز آورده.

۳ - خواجه از آزادي بيان و صراحت لهجه بر خوردار بوده و آنچه از افكار مورد توجهش ميشده برشته نظم ميكشیده و اين بيت كه حاكي از مشرب ابيكوريان است بي محابا از طبعش تراوش نموده و با اينكه براي هضم آن عصر لقمه سنگيني است باك از غوغاي عام نكرده است.

فدای پیرهن چاك ماهرويان باد هزار جامه تقوی و خرقة برهیز  
توران شاه امير بزرگي در دستگاه شاه شجاع بود و سپس بوزارت آتشاه رسيد و با حافظ را يگان و از جنابش نگاهداري مينموده و با او مساعدت داشت و خواجه او را دوست ميداشته و در چندين غزل نامش برده و مدحش نموده و علاوه بر تصريح باسم غالب القاب آصف دوران و آصف عهد و آصف ثانی و خواجه ممکن است اشاراتي باو باشد كه بسيار طرف اعتماد شاه شجاع بود و وزارتش بس طولاني شد.  
خوشم آمده كه سحر خسرو خاور ميگفت با همه بادشهي بنده توران شاهم

بعلاوه غزلها ئیکه مشتمل بر نام و مدح این وزیر نیکوسیرت است مضامین عالی عرفانی دارد که مشعر بر آنستکه جلال الدین تورانشاه از عالم عرفان نیز بی بهره نبوده و خود خواجه باینمعنی تصریح کرده است :

من غلام نظر آصف عهدم کورا      صورت خواجگی و سیرت درویشانست

ولی هنگامی که دستور سلوک از خواجه خواسته و معلوم میشود که تاحدی آن وزیر نیک سیرت این مرد سالک را میشناخته درطی غزلی که بنام اوست باصراحتی عجیب و بدون مجامله دست رد بر سینه اش میگذارد .

تو دم از فقر ندانی زدن از دست مده      مسند خواجگی و منصب تورانشاهی

و در تخلص همین غزل تعریض مهمتری دارد که فرموده .

حافظ خام طمع دست از این قصه بشوی      عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی

در دیوان حافظ باین قبیل حقگوئیهای صریح تصادفها داریم و شهادت از این برتر چه میشود که بر مقدسات و عادات متمکن و عرفیات معموله وقت از شیخ وزاهد و مفتی و صوفی و خرقه و خانقاه و مسجد و محراب و منبر تاخته است و از همه نفی اثر کرده !

۴ - از جهات اختلاف ابیات خواجه همین صراحت بیان است که از حالات مختلفه عمر از جوانی و اطوار گوناگون طلب و سلوک آنچه پیش می آمده برشته نظم کشیده شده و طبیعی است که ترشحات گوناگون که از حالات مختلفه تراوش میکند بایکدیگر فرق و اختلاف دارند و چون از این نظر دیوان حافظ تجزیه نشده و میخواهند همه ابیات را بیک چشم و یکنظر نگاه کنند کار برفهم مشکل میشود مثلاً هرگاه نسبت بقرآن مجید آنهمه دقت در ضبط خصوصیات نمی شد از قبیل تفکیک سوره های مکی از مدنی و قید شأن نزول آیات و تشخیص ناسخ از منسوخها در فهم این کتاب مقدس آسمانی نیز گرفتار مشکلات بیشتر میبودیم زیرا نزول وحی درگاه و بیگاه برتر از تقید بر رسوم و ترتیب و تنظیم میباشد .

۵ - دیگر از خصوصیات خواجه این است که گفته هایش بمنظور اینکه بیتی

ساخته و یا شعری سروده باشد نیست و هر چه گفته و در هر حالی که بوده هدف و مقصود خاصی دارد از عشق صوری و میخوارگی تا آغاز طلب و حالات شك و تردید و حیرت و جستجوی مقصود از این آن و کوبیدن ایندو و آن در و یأس از این تشبثات و با خود برآه افتادن و باز نرسیدن و جستجوی مجدد راهنما همراه در موقع خود بیان نموده و تشنگی و اضطراب و حیرت و یأس از گفته های کذائی او ظاهر است و بعد از یافتن مطلوب و راه بمقصود بردن طرز گفتار دگر گونه شده و آرامش خاطر و آسایش درونی از آنها هویدا است.

بنابر این نباید سخنان این گوینده بزرگ را سرسری گرفت و پنداشت که بر عادت گویندگان عادی منظورش از گفتن شعر ساختن کلمات منظومی بوده بلکه هر غزل و بیتی از گفته هایش تجسم حالی است که هنگام گفتن آن بیت یا غزل بدانحال مکلف بوده است و از اینرو کلماتش اینقدر تأثیر دارند که از دل برآمده و بر دل های حساس نقش میبندند. بایستی با کمال توجه بآنها نظر کرد که هر قسمت نمودار پرده ایست و از هر پرده نغمه های مخصوص و موزونی میشنوید.



## پس حافظ کیست ؟

مقدمه در نظر داشته باشید که حافظ از مادر عارف کامل زائیده نشده بود و همانطور که نسبت بدوره شبابش باختصار و فقط برای تفکیک و تمیز کلماتش از یکدیگر اجمالاً بیانی کردیم و بعهده کودکی و صباوتش مثل آوردیم در مرتبه سلوک نیز باید بدانیم که از بدایات آغاز کرده و بنهایات رسیده است نه یکبار و دفعه واصل شده باشد که در تکامل طفره محال است. سلوک از بدایت تا به نهایت مشتمل بر منازل است و در هر منزل خطرانی و همین مشکلات است که سالک بمنزل رسیده را از اکسیر اعظم نایاب تر کرده است.

تنبيه باینکه از علوم ظاهری نمیتوان بحقایق کون رسید و یا از آغاز و انجام خویش آگاه شد مستلزم و توأم باشک و تردید است و بسیاری در این گرداب خطرناک فرو رفته و میروند. از این گرداب که گذشت تازه گرفتاری بدست رهنمان که در هر طرف کمین کرده اند قاطع طریق است. آنگاه مرحله عشق و شور و جذبه پیش میآید و چنانچه سایه نگاهبانی بر سر نباشد همه گونه خطرات جانی و اختلالات عقلانی ممکن خواهد بود و هکذا سایر تطورات و تغییرات. خواجه چنانچه خواهیم دید از تمام این مراحل عبور کرده و تمام دشواریها را تحمل نموده و تن بتمام مصائب سلوک داده و نابرده رنج به گنج نرسیده است. وقتی شما این مراحل را در نظر گرفتید میباید که کلماتش هر کدام حاکی از کدام مقام یا حال و منزل است و بنابراین کاملاً معمای دیوان غامض کوبنده ها حل میشود و هیچ تناقضی نخواهید دید. چه بقول اهل منطق در تناقض هشت وحدت شرط است تا تناقض موجود شود. همینکه مابین دوشی متخالف وحدت زمان مثلاً وجود نداشت تناقض و تخالفی نیست و هم چنین وحدت مکان و وحدت موضوع و محمول و غیر اینها. مثلاً آنچه در حال شک و تردید گفته شده با آنچه در حال قطع و یقین گفته میشود متناقض نیستند و هم چنین آنچه در حال یأس تراوش کرده با گفتاری که در حال امید بر زبان آمده مخالف یکدیگر نمیباشند.

اینک باحافظ از آغاز تنبه و طی طریق برای جستجوی حقیقت همراه میشویم و بالاخره از راه و راهنمایش نشان خواهیم یافت .

حافظ از آن اشخاص حقیقت جو است که تحصیلات ظاهری و فرا گرفتن الفاظ و اصطلاحات موضوعه وسیله تسلی دل و اقناع خاطر ببقرارش نگشته و در پی آن رفته که حقایق را چنانچه هست به بیند نه چنانچه بر او تلقین و القا کرده اند « **اللهم ارنی الاشیاء کما هی** » (۱) « الحاح رسول اکرم است .

تقلید از دیگری بر فرض اینکه تقلید شده از واقعیات اخبار کرده باشد آتش طلب هر کس را فرو نمی نشاند و بقول مولانا جلال الدین بلخی .  
 گوشم شنید قصه ایمان و معو شد      کو قسم چشم دیدن ایمانم آرزوست  
 همت بلند حافظ نیز بعد از تنبه و یأس از علوم ظاهری بر آن شده که حقایق مطلوبه را بالعیان به بیند و بر از پوشیده هستی پی برد .

عیان نشد که کجا آمدم کجا بودم      دروغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
 سوزی در دل داشته و این آتش درونی تا وصول بمطلوب شعله میزد و آرام و آسوده اش نگذارده است

از آن بدیر مغنم عزیز میدارند      که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست  
 زین آتش نهفته که در سینه من است      خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت

طبیعی است که مابین تقلید و دیدار حقایق مراحل از شك و گمان و حیرت فاصله اند . شك مرحله نخستین حقیقت جوئی است و مانند تعجب ما در دیگر فلسفه شمرده میشود . شك و تردید وقوع نفس است در دو کفه متعادل سنگینی يك کفه تمایل بایمان است و سبکی کفه ای رفتن بسوی الحاد و سکون و توقف نشانه حیرت . نمونه از این حالات در این چند بیت دیده میشود :

چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش      زین معنی هیچ دانا در جهان آگاه نیست  
 (۱) حدیث نبوی .



پس آنچه برای بیان اینمعانی گفته اند قابل قبول نمیباشد  
عارفی کو که کند فهم زبان سوسن      تا برسد که چرا رفت و چرا باز آمد  
آغاز و انجام مجهول است

معشوقه چون نقاب زرخ بر نمیکشد      هر کس حکایتی بتصور چرا کند  
آنکه بر نقش زد این دایره مینائی      نیست معلوم که در گردش پرکار چه کرد  
و نیز آنچه در باب خود شناسی گفته شده افسانه ای بیش نیست  
وجود ما معانی است حافظ      که تحقیقش فسون است و فسانه  
زاین دایره مینا خونین جگر می ده      تاحل کنم این مشکل درساغر مینائی

### رازگشائی نیست

کره زدل بکشا وز سپهر یاد مکن      که فکر هیچ مهندس چنین کره نکشاد  
نظم و ترتیبی در خلقت نبوده و جربان بدست تصادف و اتفاقاتست  
بیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطا بوشش باد  
نمیدانم دیده اید که بعضی از منتسبین به عرفان در معنی این بیت رساله نوشته  
و چه تأویلاتی به قالب زده اند!

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مغوان      کدام محرم دل ره در این حرم دارد  
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است      هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق  
سبب مبرس که چرخ از چه سفله پرور شد      که کام بخشی او را بهانه بی سببی است  
برو ایزاهد خود بین که ز چشم من و تو      راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

چنانچه هویدا است در این آیات نسبت به مسلمات عرف و دین تردید کرده بلکه  
مبنای خلقت را بر حکمت و نظم انکار نموده و قائل بصدفه و اتفاق شده است.

ولی از طرفی باید دانست که قوت حقیقت و ایمان کمتر از وسوسه شك و الحاد نیست  
که در این معرکه جدال جنود و اعوانی نداشته باشد. این است که جذبه های درونی و علامات  
و دلائل و اشارات برونی دل های صافی را بسوی خود جذب و ندای جنبه های مغنوی را رسا  
و مؤثر مینماید. سالک مجاهد را در این مراحل منزل توقف نیست. انکار و الحاد عدمی

است و از عدم و عدمی تشنگی طلب سیراب نخواهد شد. باید استقامت و رزید و بوالهوسی را بیکسو نهاد و مستقیم و مصمم بود. چه این سخن دراز باین بیهودگی نیست که از تضاد بایک شک و تردید و انکار شکسته و ناچیز شود و طالب بصرف انکاری قانع گردد که از پیمودن تمام مراحل گزیری نمیباشد ولی باید راه را تشخیص داد.

براه زهد و تقشف و تعبد از آغاز سلوک نرفته زیرا بعبادت و زهد خشک موضوعیت و طریقت نمیداده و اینراه را خالی از خود بینی و ریا نمیدیده است.

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| نواب روزه و حج قبول آنکس برد      | که خاک میکند عشق را زیارت کرد        |
| مقام اصلی ما گوشه خرابات است      | خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد      |
| نماز در خم آت ابروان محرابی       | کسی کند که بخون جگر طهارت کرد        |
| بر در میخانه رفتن کار یگرنگان بود | خود فروشان را بگوی میفروشان راه نیست |

باید در نیستی کوفت یعنی فقر و درویشی مصطلح قوم را پیشنهاد و جهة همت قرار داد که تنها همین وسیله مرکب سلوک معنوی است.

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| روژه خلد برین خلوت درویشان است | مایه محشوی خدمت درویشان است   |
| گنج عزت که طلسمات عجایب دارد   | فتح آن در نظر همت درویشان است |

همین پیش آمد برای امام محمد غزالی نیز دست داده که از ریاست و تدریس و آئین مقام عالی در بغداد و مدرسه نظامیه صرف نظر کرد و براه درویشی قدم گذاشت منتهی حجة الاسلام غزالی این منت را بر تاریخ سلوک گذارده که در این باب کتاب نفیس و بی نظیری بنام ( *الْمُنْقَذُ مِنَ الضَّلَالِ* ) نوشته ولی حافظ نمیتوانسته چنین کاری کند و از اینرو مارا با معمای خود مواجه کرده است.

غزالی از تمام طرق که بر آنها آگاه بوده طریق تصوف را گزیده و البته حافظ نیز در بدایت از این در داخل شده و بمشایخ شهر و صوفیان خانقاهی و خرقة پوش رو آورده و برایشان مقصود خود را عرضه داشته و خریدار دعوت دعوی آن مدعیان گردیده است. این توجه در آغاز برای هر طالبی طبیعی است زیرا از طریق اصلی آگاه نیست و از رهزان طریق بی اطلاع و وقتی مقصود اعلی را در علوم ظاهری نیافت

در پی وسیلهٔ موصلی میافتد و صوفیه‌اند که همان میگویند که طالب سادم در پی آنست و طالبانرا برای وصول بمطلوب معنوی میخوانند طالب تشنه‌ها نیز در اینباب یکجبهت شده و گفته است.

آن شد ایخواجه که در صومعه بازم بینی کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد چه کنند که در بدایت کارگروش و رجوع هر طالب صادقی بآنانکه متاع مطلوب او را عرضه مینمایند ناگزیر است و اینهم یکی از مشکلات سلوک میباشد و چه بسیار استعدادها که بدست اینمذعیان ضایع و چه شعله‌های فروزنده که از دم سردآنان بیغسره‌اند ولی کام نخست هرگاه باصدق و نیت حقیقت جوئی برداشته شود کارگراست و آخر الامر کار خود را خواهد کرد.

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد  
غزلیکه مطلعش اینست :

صوفی از یرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست  
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مفاست حوالنگاهم

و پاره از اشعار دیگر که تصوف را ستوده بیان حال اوقانیست که خانقاهی بوده و تسلیم مدعیان حقیقت شده است ولی خواهیم دید که نسبت بصوفی و خرقه و خانقاه چه تعرضات و حملات دارد.

غزل ذیل خوب غزالی است لیکن نسبت به غزلهاییکه بعد از اعراض از تصوف در دوره معرفت و بصیرت گفته همان نسبت دارد که غزلهای ایام جوانیش به غزلیات عهد صوفیگری او مثلاً این بیت از آن غزل :

از این مرقع بشینه نیک در تنکم بیک کمرشه صوفی وشم قلندر کن

که خیال میکرده اینمذعی میتواند او را از علایق نجات دهد و بعالم و ارستگی ببرد و امساک میکند!

از عمل بدستورها از قبیل بیداری سحرگاه و توجه تام و اوراد و اذکار و شور

و شوق وصال - حال جذبه و عشق دراو پیدا شده و همین جذبه مبارك استكه اضافات و كثرات را بالاخره خاكستر كرد و آتش عشق استكه هر چه جز معشوق بود سوخت .  
در این مرحله ناله های جانسوز دارد و عشق را باوصاف و مدایحی توصیف مینماید كه كوئی باعشق عشقبازی میکند و تشخیص داده كه مفتاح حل مشكلات طریق عشق است و بس :

عشق میورزم و امید كه این فن شریف \_\_\_\_\_ چون هنر های دگر موجب حرمان نشود  
ناصحم گفت كه جز غم چه هنر دارد عشق \_\_\_\_\_ گفتم ای خواجه غافل هنری بهتر از این  
عقل و استدلال را بیکسو نهاده و تن به از خود گذشتگی داده است .  
قیاس كردم تدبیر عقل در ره عشق \_\_\_\_\_ جوشبندی است كه در بحر میکشد رقی  
جناب عشق را در كه بسی بالاتر از عقل است \_\_\_\_\_ کسی آن آستان بوسد كه سردر آستین دارد  
عشق یگانه مركب این مرحله پیمائی است و او است كه به تنبلی و تن پروریها  
خاتمه میدهد و سالك را از احاطه طبیعت خارج مینماید .

عشق جانسوز تو پیوسته مرا میسوزد \_\_\_\_\_ پادشاهی است كه یادش زگدا می آید  
شبهای از داستان عشق شور انگیز ماست \_\_\_\_\_ آن حكایتها كه از فرهاد و شیرین کرده اند  
میان این آتش ملهكوتی و آتش مادی فرقها است .  
آتش آن نیست كه بر شعله آن خندد شمع \_\_\_\_\_ آتش آن است كه بر خرمن پروانه زدند  
باید تحمل رنج كرد و استقامت ورزید .

در عاشقی گزیر نباشد زسوز و ساز \_\_\_\_\_ ایستاده ام چو شمع و مترسان ز آتشم  
در این وادی باحالاتی روبروشده و تا آنجا كه جذبه و سورت عشق میکشاند  
رفته است و البته از تأثیر و اقتضای غرایز و معاشرت ها و هوی و هوسها عوایقی در بدایات  
سد طریق شده كه بناچار اسباب افسردگی آتش عشقند و در این مقام است كه دم گبرای  
پیر دربی اثر كردن عوایق طریق باید مدد و رها ننده باشد و كرنه رنج سلوك در همه  
حال بر عهده خود سالك است . پیر نسبت بكانون آتش عشق مرید سالك كمتر از  
استاد زرگر نسبت بكوره زرگری خود نباید باشد كه زرگر مراقبت دارد و تادید آتش

کوره رو بافسردگی است و خاکسترها آنرا گرفته فوراً بوسیله دمی آتش باقیمانده را افروخته خاکسترها را پراکنده و بامشتی زغال به آتش مانده مدد میدهد.

نقش پیرهم در گرم کردن سالک همین نقش زرگر است که هر وقت رخوت و خمودگی در مرید دید بادم گرم خود به کمک و امداد میرسد که یکباره عشق فسرده نکرده و چنین پیری البته باید محیط و آگاه بر تطورات درونی سالک هم باشد.

همه بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

اگر این همت و بدرقه دیده نشود افسردگی رومیکند و سپس ناامیدی و اگر طلب جذبی نبود طالب در این لغزشگاهها فروماندنی است.

سالک ما در راه باینگونه حالات و قلب و انقلابهای مختلف دست و گریبان گشته زجرها کشیده بهر سو که امید داشته رفته و بهر کس که تصور میکند از مطلوب نشانی دارد توسل جسته است. هر چه میرود از منزل نشانی نیست، رشته امید گره گیر شده و آم و آرزوئی برایش مانده است.

بود آیا که در میکده ها بکشایند گره از کار فرو بسته ما بکشایند  
درد عشقی کشیده ام که مپرس زهر هجری چشیده ام که مپرس  
عریست تا براه غمت رو نهاده ام روی وریای خلق یکسو نهاده ام

سرابها آب پنداشته و چون نزدیک شده حاصلش ناامیدی بوده و ناامیدی !  
عمری است تا من در طلب هر روز گامی میزنم دست شفاعت هر دمی بر نیکنامی می زنم  
تا بو که یابم آگهی زان سایه سر و سهی کلبانك عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنیم

باین لطیفه که با کمال ادب ادا شده توجه کنید. بیچاره چه کند؟ پی نیکنامان رفته آنانکه مردم نامشانرا به نیکی میبرند یعنی متشخص و متمین و طرف توجه خلقتند. خوشخرامند یعنی بظاهر مشی و روش خوشی دارند و از این رو موجه شده اند ولی افسوس

از هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد  
هم عفی الله ز صبا کز تو پیامی آورد ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم روی و دریای خلق بیکسو نهاده ایم  
 شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی  
 در این سرگشتگی و آشفتگی با خود گفته هائی دارد که گوئی جواب اندرز  
 و نصایحی است که در اثر شکنجه های شوق و محرومیت از وصال قبض و دلگیری روی  
 آور و قهری است. نفس راحت طلب است و دنیا طلبان یا نزدیکان و علاقمندان که  
 این حال دیده اند لب به نصیحت که آسان تر بن کمک هاست گشوده و بانصراف  
 از طریقی که این همه مصائب و مشکلات دارد دلالتش کرده اند ولی هیسات که  
 عشق و آسودگی قصه سنك و سبو است.

بار ها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود می بوم  
 دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گوهری دارم و صاحب نظری میجویم

از ناله های سوزناکش در این مرحله است.

چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز  
 شبی وصال تواز بخت خویش میخواهم که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز

چون از هر وسیله نا امید است تنها وصال از بخت و اقبال خود میخواهد.  
 زیرا درهای دیگر را بسته دیده.

بر نیامد از تمنای لب تمام هنوز بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز  
 سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج مراد که من اینخانه به سودای تو ویران کردم

بالاخره گله و شکایت و امیدواری و آرزو جای خود را بیأس داده و از طلب  
 در اینحال به آرزوی خام تعبیر کرده است.

کداخت جان که شود کار دل تمام و نشد بسوختم در این آرزوی خام و نشد  
 دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور بسی شدم بگدائی سوی کرام و نشد  
 بسی بگفت شبی میر مجلس تو شوم شدم به رغبت خویش کمین غلام و نشد  
 رواست در بر اگر میطبد کبوتر دل چه دیده در ره خود بیج و تاب دام و نشد  
 بدان هوس که پیوسم بستی آن لب لعل چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد  
 بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام بسر رسید امید و طلب بسر غرسید

در همین پریشانی و یاس باز از مرجعی نشان یافته یا دلیل راهی راهنمائیش  
نموده است. گرچه تجربه‌های تلخ گذشته و ییزاری از مدعیان رادع رفتن بود. ولی  
باحتمال یافتن مقصود بمدعی تازه روی آورده امانه با صدق سابق بلکه با تردید و از  
روی امتحان.

برده مطربیم از دست برون خواهد بود \_\_\_\_\_ آه اگر آنکه در این پرده نباشد بارم  
هر دم چو بیوفائیان نتوان گرفت یاری ماییم و آستانش تا جان ز تن برآید  
سوزندگی شوق باقی است و از جرمان خون در دلش موج میزند ولی  
چه کند و یا که بگوید آنچه بر او گذشته و میگذرد.

بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون میدهد از رخسارم  
ناامیدی بز شدت خود افزوده و برای رفع دغدغه از این که مباد قصوری  
از ناحیه کوشش و سعی او روی داده باشد خاطر را تسلی میدهد.

آری انسان احیاناً بر فریب خود و لوموقه توانا است و با محال پنداشتن وصول  
بمطلوب و جبری شدن بطوفان درونی آرامش میدهد: یا برای من این کامیابی تقدیر نشده  
یا اساساً وصول باینمطلوب ممکن نیست. یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد.

دست در حاقه آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد  
آنچه سعی است من اندر طلبش بنمودم اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

آیا با تحمیل عقیده جبر بر خود و حواله کار با تقدیر کردن آتش عشق خاموش  
شدنی است؟ برای بلند همتان انصراف خاطر باسانی میسر و ممکن نمیشاید باید کوشید  
تا رسید. و با این شکسته‌ها پشت بر مراد کردن از ضعف و سست عنصری است. هر طریقی  
نشیب و غرازها دارد باید رفت و نهر رسید.

دست لز طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان زتن بر آید

از سوزندگی آتش حسرت و شوق به از این تعبیر نمیتوان کرد:

بکشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از ~~صحن~~ بر آید

جان بر لب است و در دل حسرت که از لبانش \_\_\_\_\_ نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید  
 صفا با غم عشق تو چه تدبیر کنم تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم  
 آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبت در دوصدنامه محال است که تقریر کنم  
 گاهی میگویند وصال بمشقات هجرانش نیرزد:

هر چند که هجران نمر وصل بر آرد دهقان ازل کاش که این نعم نکشتی

بر سر دو راه تردید در پیروی عقل و از سعی و کوشش بیهوده دست برداشتن  
 یا به کشش عشق تسلیم شدن و از آن مقصد عالی تعقیب نمودن - جدال درونی مابین  
 جنبه های مختلف آغاز و عشق و عقل میدان خود نمایی یافته اند لکن در مقابل ربانندگی  
 و زورمندی عشق نیروی عقل ضعیف رای و نصایح آن ناتوان است.

گفتم بغوش کز وی بردار دل دلم گفت کار کسی است این کو با خویشتن بر آید  
 از این ابیات و آیات بسیاری نظیر آن هویدا است که خواجه برمذاق افلاطون  
 و بسیاری از عرفا و حکمای اشراق و معتقدین به مکتب عود، بقدم ارواح قائل است  
 و روح را موجودی علوی میدانند که به پیکر ناسوتی تعلق یافته و از اینرو صاحب  
 خصوصیتی است که از آنها جدا شدنی نیست و سالک مشتاق ما هنگام گرفتاری در این  
 بن بستهای طریق بسا ختمان و تقاضای ذاتی استناد و استمساک کرده است.

عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود مهرت نه عارضی است که جای دگر شود  
 عشق تو در وجود و مهر تو در دلم با شیر اندرون و شد و با جان بدر شود  
 مدتی شد کاش سودای تو در جان ماست وین تنی بین که دائم در دل حیران ما است  
 مردم چشم بخوناب جگر غرق است از آنک چشمه مهر رخس در سینه نالان ما است

ولی بانبودن راهنما و قافله سالار چگونه میتوان این طریق ناپیدا و بیمناکرا  
 پیمود؟ رجوع بمذمیان آزموده عمر به بیهوده تلف کردن و از مقصود واپس ماندن است  
 آنچه میطلبم نزد آنها نیست و متاعی که ایشان عرضه میکنند من خریدار نیستم....  
 در گرداب این نفی و اثباتها و مجادلات درونی بشارت (نَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ  
 حَبْلِ الْوَرِيدِ<sup>(۱)</sup>) و وعده «وَالَّذِينَ جَاءُوا فِينَا لِنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ  
 الْمُحْسِنِينَ<sup>(۲)</sup>» به کمک نا امیدان میرسد و عشق تکیه گاه یافته زورمندتر میشود



حال که مشعل طریق و راهنمایی نیست باید بخود تکیه کرد و براه افتاد که این وادی را قبسی است و شاید با آن روبرو شوم.

رهروان را عشق بس باشد دلیل آب چشم اندر رهش کردم سیل  
این حیرت و سرگشتگی نیز از اوست که این کوهر یکتا و گنج لایقنی برایگان  
بکس داده نشود این ناهمرازی و آشفتگی ها از جایی است که هدایت و ایصال بمقصود  
نیز از آنجا می باشد.

اختیاری نیست بد نامی ما ضَلَّیْ فِی الْعِشْقِ مَنْ يَهْدِي السَّبِيلَ  
حال که راهنمایی نیست باید بر عنایت تکیه کرده و بامید وصول به مقصد  
باخود براه افتاد.

ایندل غمدیده حالش به شود دل بدمکن وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور  
هان مشو نومید چون واقف نه ز اسرار غیب باشد اندر پرده باز بهای پنهان غم مخور  
در این صورت که کمک و یاری نیست باید یکجهت شد وهوی وهوسهارا دور  
و از پراکندگیها کناره گرفت و از تعلقات دیگر منصرف گردید که در یکدل  
دو دوستی نگنجد.

بر سر آنم که گر زدست بر آید دست بکاری زخم که غصه سر آید  
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید  
مخالطه با دولتیان تیرگی آورد و ظلمت زدائی در خلوت باخود است.  
صحبت حکام ظلمت شب پلداست نور ز خورشید خواه بوکه بر آید  
بر در ارباب بیروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید  
این کثرات مانع جمعیت خاطر اند باید بتوحید گرائید و توحید نیست  
مگر اسقاط اضافات. در ترتب نتایج مطلوبه بر جمعیت خاطر و موجبات پراکندگیها را  
یکسو نهادن و بیک نقطه اصلی توجه نمودن حصول مراد را بخود نوید میدهد.

بگیرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید  
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید  
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

و آنکهی اگر تا کنون بمراد نرسیده ای از آن است که چنانچه شاید و باید  
ساعی و کوشان نبوده ای و میخواستی که میان دورقیب غیر قابل آشتی ( دنیا و آخرت )  
جمع کنی آنهم در حال سلوک

به سعی کوش اگر مزد بابت ایدل کسیکه کار نکرد اجر رایگان نبرد

پس باید بخود تکیه کرد و بخدا توکل و از گرفتارانی مانند خویش انتظار  
آزادی داشتن آب بهاون کوفتن است و در اینمرحله میگوید :

آن شد که بار منت ملاح بردمی \_\_\_\_\_ گوهر چودست داد بدریا چه حاجت است  
در دم نهفته به ز طبیعت مدعی باشد که از خزانه غیش دوا کنند

از بیچارگی مدتی با خود به سلوک پرداخته و این راه را تنها رفته است  
لکن زاده طبیعت آلوده و آمیخته با کثرات است .

هجوم حاجات شخصی و توجهات مختلف از خودی و بیگانه بانبودن مراقب  
وسر پرستی همت نیرومندی که سالک را از انحراف و انقلاب محافظت نماید  
سلوک را مشکل و در هر قدم راهرو باصعوباتی رو برو است . طریقی پیموده و رنجی  
برده ولی از ورزش يك باد مخالف ناشی از هوی و هوس و عیاری کردن رنگ و بوهای  
فراوان از هر سو ناگهان و خواه نخواه سالک خود را در منزل آغاز میبیند و بسا که  
بیشتر گرفتار قهقرا شده است و از این رو است که در تاریخ سلوک خود روان بمنزل  
رسیده کم دیده ایم . علیهذا سالک با صبر و استقامت ما از خود روی حاصلی نیافت  
و این تجربه تلخ نیز بر اندوخته های رهروی و راه بینی او افزود .

مابین دو حرکت متخالف فاصله شدن سکون طبیعی است باز وقفه دست  
داده اندیشه یأس کلی یا چاره جوئی به جدال برمیخیزاند و مجدداً در اندیشه ها فرو رفت  
که دیگر چکنم ؟

مردم از این فراق و در این پرده راه نیست با هست و پرده دار و نشانم نیدههد

اما یأس را در دل راه نداد زیرا علاوه بر قوت عزم و استقامتی که عنایت

ازل باو عطا فرموده در خلال اینهمه کوشش و کششها حلاوتی از معنی نیز چشیده  
و باندازه اینکه مغلوب یأس نگردد نشانی از مطلوب دیده است « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ  
ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ » (۱)

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کس ندانست که منزلکه معشوق کجا است | اینقدر هست که بانك جرسی می آید    |
| صبر کن حافظ بسختی روز و شب        | عاقبت روزی بیابی حکام را          |
| ز مشکلات طریقت عنان مکش ایدل      | که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز |
| بست گره همه عالم به سرم جمع شوند  | توان برد هوای تو برون از سرما     |

در نتیجه جدالهای درونی و گذراندن افکار گوناگون باز قصور یا تقصیر را  
بخود نسبت داده و میگوید باید تغییر وسیله داد و از مشکلات اینطریق پرخطر  
بی راه دان و راه بین نمیتوان گذشت

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی    | که در این مرحله بسیار بود گمراهی  |
| کار از تو می رود مددی ابدلیل راه | انصاف میدهم که از ره افتاده ایم   |
| بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم     | که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد |
| طی این مرحله بی همراهی خضر مکن   | ظلمات است بترس از خطر گمراهی      |

عقل در این مقام مجالی یافته تذکر میدهد که فکر یافتن دلیل مجرب را باز  
تجربه کردن و « كَرَّ عَلَى مَافَرَّ » است.

جستجو ها کردی و توفیق نیافتی خضر راه کجا است و این سیمرغ بی نام  
و نشان را چگونه میجوئی؟ قدرت استدلال بس تاثیر بخش ولی چه توان کرد که عشق  
و جذبه منطق نخوانده اند. سرشوریده حدیثی جز از عشق و معشوق ندارد و در این  
عقیده پایدار است که راه وصول بمعنی از خویش گسستن و بخود پیوستن است  
و اینکار کار عقل و استدلال نیست که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معنی را  
مرحله شکفتی! تأثر و حیرت. یأس و شوق کرم جدال و بر این کالبد ناتوان خاکی  
کارزار میکنند. عشق سوزندگی نهائی خود را آشکار کرده و در این آخرین دم چنان

(۱) سوره زلزال آیه هفتم.

شعله ور است که غیر مراد هر چه دید میسوزد. توجه به حد کمال و مرکزیت تام یافته و اختیار و اراده‌ای برای مرید حقیقت جو در کار نیست. در این هنگامه حیات سالک مابین عدم و وجود بموئی معلق است. علم اینحال را «قسر» مینامد و حرکت قسری قابل دوام نیست. زیرا بشر را توانی محدود است یا باید عشق باین حیات خاتمه دهد و یا عاشق بمراد خود برسد. بزبانی دیگر اینحال حال اضطرار و شدت بیچارگی است که در این حال وعده گشایش داده اند. اضطرار کلید حساس گشودن درهای رحمت است و در اینموارد امداد غیبی بکمک نیازمندان مضطر خواهد رسید

کدام سوزش درونی است که بی اثر مانده باشد «لِکُلِّ کَبِدٍ حَرًّا اَجْر» (۱)  
بقول ابن گوینده واقف:

|                                                                            |                                  |
|----------------------------------------------------------------------------|----------------------------------|
| تو راه نرفته‌ای از آن نشودند                                               | ورنه که زد ایندر که درش نکشوندند |
| از خود خواجه بشنوم که چه یافته و حصول مراد را مرهون صبر و ثبات قدم         |                                  |
| خود در مقابل مصائب و مشکلات طریق دانسته و از برکت آه و ناله‌های سحرگاهی    |                                  |
| گویا قبل از فیض حضور به بشارتی امیدوار شده و دل درمندر ابدان خوش کرده است. |                                  |
| مژده ابدل که مسیحا نفسی می‌آید                                             | که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید    |
| از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش                                          | زدهام فالی و فریاد و رسی می‌آید  |
| ز آتش وادی این نه منم خرم و بس                                             | موسی اینجا بامید قبی می‌آید      |
| کس ندانست که منزله معشوق کجاست                                             | اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید   |
| خبر بلبل این باغ پیرسید که من                                              | ناله‌ای میشنوم کز قفسی می‌آید    |
| یار دارد سر صید دل حافظ پاران                                              | شاهبازی بشکار مگی می‌آید         |

و بعد از نیل بآن فیض و یافتن آنچه را بجهان و دل میطلبید راه وصول و وسیله مراد را اینطور بیان فرموده و فی الحقیقه ارشاد کرده است:

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بر ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور | بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم    |
| عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد        | هر که در راه طلب همت او قاصر نیست |
| سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد       | ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست  |
| دلا طمع مهر از لطف بی نهایت دوست      | چو لاف عشق زدی سرباز چابک و چست   |

مراد در این ظلمات آنکه رهنمائی کرد \_\_\_\_\_ دعای نیم شبی بود و ناله سحری  
هر کنج مرادی که خدا داد بحافظ \_\_\_\_\_ ازین دعای شب و آه سحری بود

تأثیر اینطریق و وسیله را بدیگران شاعرانه بشارت میدهد.

مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول \_\_\_\_\_ ز ورد نیمشب و آه صبحگاه رسید  
مرغ شبخوانرا بشارت باد کاندرا راه عشق \_\_\_\_\_ دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است  
سر مکش حافظ ز آه نیمشب \_\_\_\_\_ تا چو صبحت آینه رخشان کنند  
دعای صبح و آه شب کلید کنج مقصود است \_\_\_\_\_ بدینراه و روش میرو که با دلدار پیوندی  
باسبان حرم دل شده ام شب همه شب \_\_\_\_\_ بو که سیری بکند آینه نا کاسته ام

اضطراب چون بنهایت خود رسید در بسته گشوده گشته و بوعدهٔ « **أَمِنْ يَجِيبُ  
الْمُضْطَرُّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ** » (۱) وفا شد.

باری مأمور غیب آمد و خضر راه رسید و طالب سالک ما را در این جهاد  
فیروز فرمود.

اگر درست دقت فرموده و گفتار ما را در نظر بگیرید میباید که از این بیعد  
سبک گفتار خواجه و لحن و بیانش تغییر بین نموده ابیات یکنسق و انسجام مخصوصی یافته  
و بر محور آن غایتی که بآن رسیده دور میزنند. یعنی از مکارم اخلاق و خلوص صرف  
و دوری از روی و ریا دم میزند و مدح و ستایش پیر راهنما میکند و بالاخره از یکجبهتی  
شدن در طلب و از وسائل بمقصود رسیدن و از ثمرات این مقام و آرامش خاطر یافتن  
و صاحب نفس مطمئن شدن که در این هنگام سالک واصل غم و اندوه ندارد و لذت  
حیات میبرد. جهان برویش میخندد و نسبت بهمه چیز جهان خوش بین و خندانست.

غم که غمام قلب است و چون ابر تیره روی دل را میپوشاند بر طرف شده و دیگر  
باعث اضطراب خاطر و تشمت افکار نخواهد گردید که این تشمت بلای جمعیت و مرکزیت  
است. از این رو جهانرا بیکدم غم خوردن ارزش نمیکندارد. دیگر شك و تردید و حیرت  
و انکار و اعتراض از لوح صافی قلبش رخت بر بسته و جای آب عدمی ترا شهود  
و علم الیقین و عین الیقین گرفته است.

در تمام نقاط دایره هستی يك نقطه خلاف ازیس و بیش و جای قابل اعتراض نیافته و این عدل مطلق را بیچون و چرا مشاهده مینماید .

آن آتش سوزانیکه در فراق و حرمان و ناامیدی هجران از خلال کلماتش شعله‌ور بود اینك بحرارت جذابی مبدل شده که روح را با خود همواره بسوی بالا پرواز میدهد . همانکس که با کون و کائنات در جنگ و ستیزه بود و گاهی از بخت وزمانی از سر نوشت خویش شکایت و کله‌ها داشت اینك سر تسلیم و رضا پیش آورده و عاشق شاکی را سزاوار کیفر هجر میداند :

لاف عشق و کله از یار زهی لاف خلاف عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند  
مرانی‌بی را که در تصور حالات خواجه ذکر کردیم در این رساله خواهید یافت . تا اینجا معلوم شد که اختلافات و تناقض در گفتار آنچه دارد هر يك حکایت از حال مخصوصی است و مجموعاً حاکی از حالات و مراحل مختلف سلوک میباشد این حالات گوناگون تطورات قلب است و قلب را از آن قلب گویند که دستخوش تقلبات و انقلابات مختلف میباشد و تا نفس مرکزیت نیافته از اینگونه انقلابات احوال‌گزیری نیست و عنان اختیار هم از دست بیرونست .

خواجه در هر حال و آنطوریکه افتاده بوده همانرا بیان نموده و از مجموع آنها اشعاری ساخته و از آن اشعار دیوانی جمع کرده‌اند که بنظر سطحی و ظاهر مختلف و متناقض دیده میشود . ولی پس از یافتن مفتاحی و حمل هر کدام بر حال و مقامی میباشد که اختلاف و تناقضی در میان نیست و چنانچه گفتیم و خواهیم دید بعد از وصول به مراد غزلها یکنسق و یکسان و از يك موضوع حکایت دارند .

### پیر حافظ کیست ؟

اینك باید دید که این پیر دستگیر و خضر راه که بوده و بکدام طریق طالب مارا تا سی منزل مقصود رسانیده است .

این پیر و خضر نیک بی شناختنی نیست و جز پیر و ان در هیچ زمانی هیچکس او را نمیشاسد و احدی از اتباع نیز حق آن ندارد که طریقه خویش یا شخص پیر طریق را

بدیگران معرفی کند ..... زیرا پایه سلوك اینطایفه بر شالوده‌ای نهاده شده که با اظهار و تظاهر منافی است .

آری کدام اظهار و تظاهری است که کاملاً از شائبه روی و ریا و خودنمایی خالی و خالص بماند ؟

حافظ که باین طریق هدایت شد و خلوص نیت از آغاز همعنانش بود ناچار با خدا تخلیص سر و باطن کرد و از این معامله سودها برده است . بلی داد و ستد با کریم سراسر سود بی زیان است . در نظر اینطایفه گناه پنهانی به عبادت آشکار ترجیح دارد که در گناه پنهان شرمساری هست و شرك وجود ندارد ولی در عبادت فاش ممکن است رعونت و شرك خفی باهم باشند . بر این حال و طریقه در پرده اشارات دارد که تا آشنایان بر طریق سلوكش آگاه کردند .

باده نوشی که در او هیچ ریائی نبود      بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریا است  
ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق      آنکه او عالم سراسر است بر این کار گواست

بشرط نخست و بدوی طریق صریحاً اشاره دارد .

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند      ندازدند که حافظ خموش باش خموش

سخن کوتاه این راهنما و خضر طریق یکی از اقطاب یا از مشایخ عالیقدر طایفه ملامیه بوده که البته از طریق باطن مأموریت یافته تا نیم سوخته‌ای را دریابد .... دمی گرم باید تا خاکستر کثرات و پراکندگی‌ها را از روی آتش نیم افروخته طالب برطرف کنند و نشانی از مطلوب و مراد داده و ذوق طریق را بسالك بچشاند در این پیش آمد تشنه وصل را حالی از وجد و نشاط دست میدهد که بوصالهای صوری یا کامیابیهای مجازی نمیتوان تشبیه نمود و بمراتب برتر از ابری است که دریابان سوزان بر تشنه‌ای بیبارد که **مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ** <sup>(۱)</sup> زیرا نشاط و انبساط روح بالذات جسمانی در خور قیاس نیست . از اثر همین انبساط و نشاط کذائی که لفظ و لغت ندارد همواره خوش و در وجد است که براه راست وارد و روشنی افق وصل را از دور و نزدیک تماشا میکند حال مدعیان را که عمر گرانبهائی را برای یکان از کفش ربوده‌اند در نظر آورده و بی اختیار

(۱) کسیکه نجشیده درك نمیکند - مثلی است متداول برالسنه عرفای اسلام .

میگوید: این خرقة های ربائی را باید بخرافات برد و در آنجا بیای خم انداخت و این دفترهای زرقی را در بازار خرافات بمشتریان اینگونه کالاها فروخت که ازین پس مرا با ایشان کاری نیست و چنانچه کمترین احتمال صدق وصحت از آن طرق در دل داشتم اینک که محك دردست دارم بیطلان همه یقین کردم.

خیز تا خرقة صوفی بخرافات بریم \_\_\_\_\_ دفتر زرق بیازار خرافات بریم  
خرقة زهد مرا آب خرافات ببرد \_\_\_\_\_ خانه عقل مرا آتش خیمخانه بسوخت  
ملاطم بخرابی مکن که مرشد عشق \_\_\_\_\_ حوالتم بخرافات کرد روز نخست

همواره در بدایات دم از خلوص میزند و بر یا کاران تعرض و تعریض دارد ولی با کمال ادب و بدون نام بردن از طریق و دستور هائیکه در کار پیمودن آست و بدان مشغول. دیگر تصوف را نمیستاید و از این بیعد از سالک و اصل به کلمه عارف همواره تعبیر کرده است. به آب روشن می عارفی طهارت کرد علی الصباح که خیمخانه را زیارت کرد

از قرینه کلمه خیمخانه یا میخانه میتوان استنباط نمود که دستگیر مستقیمش قطب قوم بوده است که «فیه انطوی العالم الاکبر» طیران نشاط و ذوق و نشئه باده بیخودی چنان در دل صافی و روشنش تأثیر کرده که اینحالا برای دیگران خواستار «و یألتی قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین»<sup>(۱)</sup> گویانست.

ساقی ار باده ازین دست بجم اندازد \_\_\_\_\_ عارفانرا همه در شرب مدام اندازد  
بیا بیسکده و چهره ارغوانی کت \_\_\_\_\_ مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند

آری در اینطریقه چنانچه خواهیم دید فقط کار سالک با عالم السر و الخفیات است و پنهان نگاهداشتن احوال و اعمال خویش از هر کس.

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار \_\_\_\_\_ چکنم حرف دگر یاد نداد استادم  
بر در میخانه رفتن کار بکرنگان بود \_\_\_\_\_ خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست  
تو خرقة را ز برای ریا همی پوشی \_\_\_\_\_ که تابرق بری بندگان حق از راه

این قوم برای احتراز از توجه خلق نه خرقة دارند و نه کشکول نه خانقاه و نه پوست و مسند و تاج و کلاه ترکی یا گیسوان و شارب و جز این وصله هائیکه سبب امتیاز خود از خلق خدا شوند.



## هلامیه گیتند

اینک بآن اندازه که از این سو و آن سو بر حال اینطایفه و روبه ایشان آگاه شده ایم برای آشنائی صاحبان ذوق در اینجا می آوریم و از خداوند معارفه و شناسائی با این بندگان حقیقی او را بتضرع و الخاح میطلبیم تا از زبان خود ایشان و تماشای حالشان از نزدیک بهتر و جامع الاطراف بشنویم و بفهمیم آنچه نمیدانیم که عندلینب آشفته تر میگوید این افسانه را و پروانه از کیفیت سوزش شمع آگاه تر از تماشائی است. اینک بشنوید

در غزوه بدر حیات اسلام بموئی آویخته بود چنانچه رسول اکرم استغانه مینمود :

بارالها اگر این عده قلیل مغلوب شوند دیگر هیچگاه بر روی زمین پرستش نمیشوی «اللَّهُمَّ إِنْ غَلَبَتْ هَذِهِ الْفِتْنَةُ لَنْ تَعْبُدَ عَلَى الْأَرْضِ أَبَدًا» در نتیجه پیروزی بدر اسلام پایه گزاری شده و حیات امید بخشی گرفت از اینرو مجاهدین بدر را بر این آئین حق بزرگی است و خود بآن مباحات و افتخار ها داشتند.

همان هنگام چه در موقع تقسیم غنائمیکه بچنگ آورده بودند و چه در نقل حکایات تصادم بامخالفین قریش و کیفیت فداکاریهای خود چنانچه عادت عرب است فخریه ها میکردند. پیغمبر بجای اینکه در این خوشحالی و حماسه سرائی ها بابدربون شریک و هم آهنگ شود این کلمه بزرگ را خطاب باصحاب ایراد فرمود: «إِنَّكُمْ قَدْ قَضَيْتُمُ الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ فَعَلَيْكُمْ بِالْجِهَادِ الْأَكْبَرِ» کلمه نشنیده توجّهشان را جلب کردو پرسیدند جهاد اکبر کدام است؟ فرمود (جهاد بانفس) این جهاد چرا بزرگتر است برای اینکه باخود جنگ کردن است و باید در این جنگ عواملی بکار برد که دشمن نیز از همان عوامل استفاده میکند و جهاد اصغر جنگ معمولی بادشمن خارجی است و فیروزی یا شکست، حیات یا ممات بزودی تکلیف را یکسره مینماید. با این جمله و کلمه جامعه موضوع سلوک در اسلام روشن و معلوم گردید که

هدف نهائی اینهمه کُشش و کُوشش تبلیغات و غزوات چه باید باشد و هر يك از صحابه که استعداد و اهلیت داشتند در پی آن رفتند که صحابه حقیقی ایشانند و حتی کار يك بیگانه سرگردان بجائی رسید که از اهل بیت نبوت شد « اَلْسَّلَامُ مِنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ »<sup>(۱)</sup>

این روش و رویه و دخول در این جهاد عظیم از اقدم ازمنه وجود داشته و آرمان مردان خدا بوده است. در طرق روحانی هند و آئین بودا که اصلاحی در طریقه « یوگا » است اشراق افلاطون و طریقه رواقیون و مشرب کلیون و راه افلاطونی جدید و رهبانیت مسیحیون همه و همه برای موفقیت در این جهاد است و باقی مطالب شعائر و پیرایه های انتظامی و اجتماعی یاساز و برکهای سیاسی و نردبانهای جاه طلبی میباشند. هدف و سر منزل همه یکی ولی وسیله و مرکب راه اختلافها یافته است صوفیه و فرق گوناگون ایشان برای قهر نفس و غلبه بر ایندشمن سرکش میکوشند. زهاد و عباد نیز میگویند بادشمن خویش در جدالیم<sup>۲</sup>... و همچنین سایر سالکین طرق معنوی. ولی از میان این روندگان يك طایفه بی نام و نشان میگویند نه خودکشی لازم است نه زجرهای بدنی و نه یک عمر ریاضات شاقه و از زیر بار تکالیف اجتماع و انسانیت فرار کردن و بر سایر خلق خدا کل شدن.



## چه باید کرد؟

باید دید نیروی دشمن کدام است و همواره با چه سلاح و با کدام وسیله بر ما غالب میشود؟

میبایست هدف حمله خود را همان نیرو قرار داد و سلاح برنده خصم را گرفت و درهم شکست و یا برای فیروزی و فتح خود بکار برد. قلب سپاه و فرماندهی لشکر خصم هرگاه مغلوب و تسلیم شد غلبه قطعی و جهاد تمام و موفقیت محرز است و نیرومندترین قوای نفس انسان خود خواهی است که از روی حکمت تکامل این غریزه سرکش در نهاد بشر نهاده و مخمر است. بر قتل این غریزه کمر بستن و تصور یکسره از میان برداشتنش خیال محالی است زیرا شخص قائم بنفس مدبر خود است و اینست سر وجود خود خواهی و حب غریزی بقا. همین اشتباه در تشخیص و انحراف از راه علاج لازم سبب بیراهه رفتنها و ریاضات شاقه طاقت فرسا و زجرهای بدنی و فلیح نمودن اعضا مفید جامعه بشر شده است.

جسم یا عضوی را مدت‌ها بربك حال نگاهداشتن یا از تغذیه ضروری بی‌اندازه تقلیل کردن که مورث ضعف قوای دماغی شود خود کشی است و هم چنین افراط در کاستن از سایر ضروریات حیاتی مانند خواب و استراحت و پاکیزگی و غیره که فرمود «نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْفِقْ بِهَا»<sup>(۱)</sup> آنرا و عزلت کامل از میدان حیات گریختن است. تو که از رنج دیگران متنعمی باید بادیگران کمک و تعاون کنی. هم در میدان حیات طبق ناموس عدل و اصول استوار خلقت باید مردانه ایستاد و هم بادشمن مؤثر و حقیقی دلیرانه مبارزه کرد تا تسلیم و مطیع و رام گردد.

حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی      بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم  
مرکب سرکش را نباید گشت که در پی نمودن راه گرفتار تعب میشوی آنرا رام  
و راهوار کن. آن راهنمای بزرگ هیچوقت نفرمود برای من شیطانی نیست یا او را  
از میان برداشته‌ام بلکه فرمود «اَسْلَمَ شَيْطَانِي يَدِي»<sup>(۲)</sup>.

(۱) بدنت مرکب تست نسبت باو مدارا کن - حدیث نبوی.

(۲) (حدیث نبوی) شیطان من در دستم تسلیم شده با اسلام آورده است.

خود خواهی مانند ارذهای افسانه سرها دارد که هر کدام را قطع کنی سرهای دیگرش برجاست و دارای مظاهری است برای بروز و ظهور از قبیل حب شهرت و جاه طلبی و عزت نزد خلق و سلطه بر دیگران و در دلها جای داشتن و حب تملک و اختصاص جوئی و غیره و غیره و در هر مقامی «هل من مزید» گفتن و بهیچ مرتبه قانع و پای بست نشدن.

این شیطان زیرک و زورمند در هر حال مجالی متناسب با آن ظهورات و خودنماییها پیدا میکند که از آنجمله است حال سلوک معنوی و جهاد کدائی.

در این مرحله حربه ایندشمن و جاهت و طرف توجه خلق شدن است و شیفته تکریم و تعظیم این و آن گردیدن. خودستائی و برتری جستن و ارائه اینکه من آنچنان کسم که ترك علایق دنیا کرده و برای وصول بخدا از خلق بریده‌ام. این مزایا در ابتدای سلوک است که جز توجه و اقبال خلق در کار نیست و رفته رفته بر حسب شخصیت و پیش آمد ممکن است کار بجمع مال و تعیشات گوناگون نیز برسد

بهریک از چهار زن عقدی زبیر بن عوام چهار میلیون درهم بعنوان هشتیک زسید و طلحه پوست گوساله هائی پراز دینار برجای گذاشت و حال آنکه از عشره مبشره و حواری رسول اکرم بوده اند.

بنابر این در طرق سلوک معروف و متداول شهرت و ترفع یافتن و احتمال و امکان خود نمائی نفس و لغزش سالک قوی است و قسمت مهمی از خطرات راه و ظلمات هولناک و ترس گمراهیها عبارت از همین لغزشگاهها است. علیهذا نباید از قدم نخست و آغاز سلوک براهی رفت که تمام انحاء ظهورات خود نمائی نفس سد شود.

## آزراه کدام است؟

آزراه راه اخلاص کامل در عمل است و تخلیص پندار و گفتار و رفتار بوسیلهٔ پنهان داشتن حال و سلوک خویش از انظار خلق و چنانچه اتفاقاً بر اعمال خیر سالک یا حالاتش آگاهی یافته شد باید برای انصراف آن شخص مطلع کوشید یعنی باید عملی کرد که آن مطلع یا مطلعین که از روی آگاهی بر اعمال و حالات سالک جلب و مجذوب شده‌اند انصراف یافته و تشخیص خود را تخطئه کنند. سالک باید از تمام جهات موحد کامل باشد و جز خدا نه بیند و احدی نیز نباید آگاه از این سلوک بشود

در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر از دوست کس      هر دو عالم را بدشمن ده که مازادوست بس  
تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار      که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

حکایت ورود بایزید بشهر بسطام از سفری و استقبال انبوه مردم از او و بایزید نانی بدست گرفتن و خوردن را می‌نویسند که چون آروز رمضان بود و بر خلاف کراهت موکد که نباید متعذر بروزه خوری تظاهر کند مردم او را لایابالی نسبت بشرع دانسته از استقبال برگشته و با نفرت پراکنده شدند. در این حال بایزید بانفس خود که از استقبال خلق محظوظ شده و شروع بخود نمائی کرده بود خطاب فرمود: « دیدی چگونه تادیبت کردم؟ »

نام ملامی بنظر من از اینرو بر اینطایفه گذارده شده که در مواقع امکان لغزش و احتمال طرف توجه خلق شدن خود را با عملی در معرض ملامت و سرزنش عامه میگذارند تا انظار عوام را از خود منصرف کنند. هر چند شیخ اجل محی الدین عربی در باب مخصوص به معرفی اینطایفه وجه تسمیه را طور دیگر بیان فرموده است ولی چنانچه بخاطر دارم در باب دیگری که تأکید بر رعایت کامل آداب شرع نموده و شرط سلوک را محافظت بر ظواهر احکام دانسته فرموده است:

لکن در مورد وقوع در معرض توجه خلق و اقبال عامه را باید استثناء کرد  
در این مورد باید خلق را مشتبه و از خود دور نمود. چنانچه هنگام مجاورت در قدس

شریف رفته رفته مردم بمن اقبال نموده و مرا بحال خود نمیگذاشتند. روزی درجام بلورین سرخی آب کرده بر بالای بلندی در مرئی و منظر خلق نشسته از آن شیشه مینوشیدم. مردم آنرا شراب پنداشتند و از من نفرت نمودند. مجال ندارم که به تمام فتوحات مراجعه و جای این بیان را نشان دهم. حال به بینید که حافظ اینمعنی را باچه لطافتی بیان میکند.

بی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها  
نمیگوید می بخور که در شرع ممنوع است ولی هرگاه پیر مغان دید که علاج  
توجلب بدگمانی خالق است و امر داد که حتی سجاده را می آلوده و رنگین کن اطاعت  
بنما که او راه دان و راه بین است. لطف کلام در سجاده بمی رنگین کردن است که  
از خوردن می درانظار گناه بیشتر دارد.

همان عملی که محی الدین در قدس شریف برای تفرقه خلق انجام داده خواهه  
در این بیت بآن تصریح کرده است :

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن  
آری هر اندازه که از خلوص کاسته شود ریا جای کاهش و خالی را خواهد گرفت.  
ریا یعنی انجام عمل نیک برای نمایاندن بخلق و جلب توجه مردم و این خود شرکی  
است منافی با توحید و مشرک را در حریم وحدت راه ندهند.

ریا انحاء و اقسام مختلف دارد و نفس احیاناً با محملهای ظاهر پسند بر انسان  
مشتبه میکند که این فعل ریا نیست بلکه دعوت عملی خلق بسوی حق است. مانند  
اینکه در فرائض اخفا شرط نشده.

سفیان ثوری با مقامی که دارد گفته است « تا ابوهاشم صوفی راندیده بودم  
هرگز بدقایق ریا بی نبرده بودم » پیغمبر فرمود « جنبش ریا در انسان چون جنبش  
مورچه است بر سنگ سختی در شب تاریک » یعنی ریا چنان انسان را تحت تأثیر خود  
قرار میدهد که خود بدان توجه ندارد.

غلام همت آف نا زینم که کار خیر بی روی و ریا کرد

بلی چنانچه فرموده اند ریا آفت عمل و مفسد آنست مخصوصاً در معامله ای که سروکار با عالم السر است و آنکس که وعده فرمود هر گناهی را جز شرک خواهد بخشید. شاهکار اسلام توحید و مکارم اخلاق است و با مرائی و منافق و مشرک اعلان جنک داده و قران در اینباب اعلامیه رسمی حقه تعالی است زیرا ریا مخالف توحید است و فضائل اخلاق.

قوم ملامی برای تأمین خلوص کامل و سد تمام روزنه های محتمله و خفیه روی و ریا و خودنمائی و گرفتاری بچنگال زورمند نفاق و شرک مابین خود و عامه خلق فرق و امتیازی قائل نشده و از داشتن هرگونه نام و عنوان و شعائر مخصوص و امتیازات صرف نظر کرده اند.

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم و آنچه گویند روانیست نگوئیم رواست

نه خانقاه دارند و نه مسند و خرقة و پوست تخت، نه رشته و تبر زین و کلاه ترك ترك، نه حلقه ذکر معنون و ممتاز و نه شیخ و مرشد مشخص و صاحب عنوان، نه دیگ جوش و دعوت شبهای نیاز نه شارب و گیسوان دراز و غیر اینها..... در لباس خلقت و در هر طبقه با مردم در آمیزش و بکار زندگی و سلوک حقیقی خود مشغول. بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق که مست جام غروریم و نام هشیاریست

حتی این قوم از بیان مطالب عالی عرفان در محاضر و مجالس خودداری دارند که مباد جلب توجه خلق شود.

مولانا عبدالرحمن جامی که قرب عصر باخواجه داشته نقل کرده است (شاید در بهارستان) که بعضی عرفا که صحبت شیخ کمال خجندی و حافظ هر دورا درک کرده بودند در فرق مابین آند و شاعر عارف گفته اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ بهتر از صحبتش.

این ترجیح چیست؟ از آنستکه شیخ خجندی آن تحفظ را نداشته که خواجه موظف بدان بوده است.

تعرضات خواجه، برزاهد و شیخ و مفتی و واعظ و صوفی و ریا و سالوس  
و خودنمایی و خودفروشیها از همین نظر و فی الحقیقه بر ریا و نفاق و شرك حمله میکنند.  
تو خرقه را ز برای ریا همیوشی \_\_\_\_\_ که تا بزرق بری بندگان حق از راه  
حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار

### در ستایش پیر بی خانقاه

رطل گرانم ده ای مرید خرابات \_\_\_\_\_ شادی شیخی که خانقاه ندارد  
عمری است تا براه غمت رو نهاده ایم روی و ربای خلق بیکسو نهاده ایم  
از علم و فضائل اکتسابی نیز صرف نظر کرده ایم.

طاق و رواق مدرسه وقیل و قال فضل در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم

مشایخ ایشان غالباً درسبر و سفرند و کمتر به اقامت در محلی تن در میدهند  
که مبدا مرجعیتشان آشکار و محل توجه عامه گردند. از اینرو قسمت مهمی از اشعار  
خواجه متوجه یار غائب است و با او راز و نیازها دارد و اظهار شوق و اشتیاق دیدار  
میکند و از هجران درسوز و گداز است. گاهی بیاد صبا متوسل شده و گاهی به پیام  
و نامه ای دلخوش میکند. زمانی معشوق را بر ساحل رود ارس نشان میدهد  
و احیاناً از نزدیکی وصال اظهار شادی نموده است.

|                                      |                                |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| برید باد صبا دوشم آگهی آورد          | که روز محنت و غم روبکوتی آورد  |
| بیا بیا که ظهور بهشت را رضوان        | در اینجهان ز برای دل رهی آورد  |
| چه ناله ها که رسید از دلم بجر که ماه | چو یاد عارض آن ماه خر گهی آورد |

وقتی از یار و جایگاهش بی خبر است و مدد دیدار و یافتن خبر از خود او

می طلبد.

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| حسب حالی نتوشتیم و شد ایامی چند | قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند |
| ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید  | هم مگو پیش نهه لطف شما گامی چند  |

برای اینکه خاطر نشان گردد که یار مسافرش در این ایات لولی و ش شورانگیز  
و دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیزی نیست یابتی که کرد گمش از سنبل سایه دارد  
نمیباشد این غزال شیوارا برای شما میخوانم تا از اوصاف پی ببرید که مقصود کیست ؟



مکتوبی ازین مسافر مقصود زیارت کرده و ذوق عجیبی باو دست داده تشکر و امتنانات خود را از آن نعمت غیر مترقبه و بذل لطف اظهار و به اوصافی مافوق بشر صاحب مکتوب را می ستایید!

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| چه لطف بود که ناگاه رشحه قلعت    | حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم    |
| بنوک خامه رقم کرده ای سلام مرا   | که کارخانه دوران مباد بی رقت    |
| نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد | که در حساب خرد سهو نیست بر قلمت |
| مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت    | که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت |
| بیا که بر سر زلفت قرار خواهم کرد | که گر سرم برود بر ندارم از قدمت |
| ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی    | که لاله بردم از خاک کشتگان غمت  |
| روایت تشنه ما را بجرعه در یاب    | چو میدهند زلال خضر بجام جمت     |
| صبا زروی تو بر هر گلی حدیثی کرد  | رقیب کی ره غماز داد در حرمت     |
| دام مقیم در تست حرمتش میدار      | بشکر آنکه خدا داشته است محترمت  |
| همیشه وقت توای عیسی صبا خوش باد  | که جان عاشق دلخسته زنده شد بدمت |

میگوید عقل باور ندارد که برقام تو سهو برود و ترا دولت سرمدی عزیز و محترم داشته و زلال خضر را که آب زندگی است در جام جهان نمای تو بدیگران فیض میدهند.

|                                        |                                   |
|----------------------------------------|-----------------------------------|
| آن سیه چرده که شیرینی عالم بااوست      | چشم میگون لب خندان دل خرم بااوست  |
| گر چه شیرین دهنان پادشاهانند ولیک      | آن سلیمان زمان است که خاتم بااوست |
| روی خوشت و جمال و هنر و دامن پاک       | لاجرم همت پاکان دو عالم بااوست    |
| خال مشکین که بر آن عارض گندم گون است   | سر آن دانه که شد رهن آدم بااوست   |
| دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران         | چکنم بادل مجروح که مرهم بااوست    |
| با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل | کشت مارا و دم عیسی مریم بااوست    |

به بینید از پیر خود مجموعه کاملی ساخته و او را سلیمان زمان میدانند که صاحب نگین است و عیسی دمیکه مرده زنده میکند اما بقدری لطیف و در پرده این معانی را بیان نموده که عادتاً نمیتوان بر این سر پوشیده وقوف یافت.

فخرالدین عراقی نسبت به پیر خود شیخ ذکریای ملتانی این بیانرا دارد اما بقدری بی پرده و فاش که البته باید گفت هتک حجاب کرده و از این شطاحش میتوان خواند چنانچه خوانده اند.

شیخ شیوخ جهان حجت کون و مکان قطب همه انس و جان مالک رق رقاب  
 بررسی اگر در جهان کیست امام زمان نشنوی از آسان جز ذکر یا خطاب

شاید مثل حافظ ممنوع از پرده دری نبوده و انصاف باید داد که مانند حافظ هم سخن گفتن کار سهلی نیست.

آیا این گفتار که برای معشوق تصرف در کائنات قائل شده و آب حیات خضرا در جام جم او میداند و عقل باور نمیکند که بر قلمش سهوی رود با گفتار او در وصف معشوقی بدروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز که ناسزاهائی است فرق نیست؟ فقط باید بعد از سخن شناسی قدری هم دقیق شد.

غالب خوانندگان دیوان خواجه تصور میکنند که این گوینده بزرگ خواسته شعری بگوید و علیهذا خیالی آمده و طبع لطیف و نیرومندش آنصورت تخیل را برشته نظم کشیده است.

ولی هوس گفتن شعر و خیالی را منظوم نمودن اینهمه جذبه و محبوسیت را از کجا آورده؟ و چگونه قرنهای باقی مانده و هر روز بر تازگی و طراوت خود افزوده است؟ پس باید اذعان کرد که صورتهای منظوم و این منظومه پراکنده به حقیقتی راه دارد و این همه ربایندگی و تابندگی مرهون آنخورشید سعادت و جاذبه حقیقت میباشد. این گفته ها همانا از کمال تاثرو تحقیق و ایمان و صدق از قلب روشن و صافی تراوش نموده و بر صفحات ابدیت ایام نقش بسته اند.

اگر آرمانش شعر و شاعری بود و ازین راه نام و شهرت میخواست پس چرا در حیات خود مثل تمام شاعران گفته های خویش را جمع و منظم نکرده است؟

پس منظوری بالا تر از سطحیات متصور ما داشته که تا مانند حافظ نرویم نمیدانیم که وراى محسوس فرموده شیخ رئیس ابوعلی سینا معقولی هست و چنانچه خود گفته باخدای خود کار انداخته و دل خوش داشته است.

دیدیم که با خدا کار خویش انداختن چه نتایج داده که از اشعارش دیگری

دیوان ساخته و یا چنانچه مینویسند شاه منصور برای هر غزل این موحد بی اعتنا بنواوین معمولی قیمتی تعیین کرد تا جمع آوری شوند و آنگاه این مقام محبوبیت و قدس را باو ارزانی فرمود و مزارش را زیارتگاه عاشقان صادق قرارداد چنانچه خود دیده و گفته است بر سر تربت ما چون گذری هست خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

و پیش بینی دیگرش در بقای نام و محفوظ ماندن احترامش در انظار برای ناآشنایان باحوال خالی از استعجاب نیست.

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت قصه ما است که بر هر سر بازار بماند ! اینك از چند مأخذ که در این باب سخن رفته و قابل استنادند برای تکمیل منظور شمه ای می آورم تا بیشتر بموضوع و مطلب آشنا شویم .

شیخ الاسلام شیخ ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله شهاب الدین سهروردی در باب هشتم از کتاب عوارف المعارف راجع بطایفه ملامتی فرموده است :

« بعضی گفته اند که ملامتی کسی است که اظهار نیکوکاری ندارد و در باطنش هم شری نیست یعنی ملامتی چنان سرشار از ذوق اخلاص و تحقق به صدق است که نمیخواهد احدی بر حال و اعمالش آگاه گردد .

پیغمبر گفت از رب عزت سؤال از اخلاص کردم ، جوابم این بود که اخلاص سری است از اسرارم که ودیعه نهاده ام در دل بنده ای که محبوب من است پس ملامیه بیشتر از دیگران بر تمسك با اخلاص اختصاص دارند و بر پنهان نگاه داشتن احوال و اعمال خود معتقدند و ازین کتمان لذت می برند بحدیکه از فاش شدن حالات و اعمال خود چنان متوحش میشوند که گناهکاری از آشکار شدن گناهی که مرتکب شده است . بنابراین ملامتی اخلاص را عظیم میشمارد و کمال توجه بآن دارد و حال آنکه صوفی در حال اخلاص متوجه اخلاص خود نیست .

فیو النون فرمود سه چیز علامت اخلاص است یکسانی مدح و ذم مردم ، فراموشی از رؤیت اعمال و نخواستن ثواب عمل در آخرت .

شیخ ابو عثمان مغربی میگوید: اخلاص آنست که نفس از آن بهیچ حال محظوظ نشود و این اخلاص عوام و اخلاص خواص حالات و اعمالی است که بر ایشان جاری میگردد نه اینکه از ایشان جاری شود. بنابراین طاعاتشان به نحوی است که خود از آنها منعزلند نه طاعات می بینند و نه توجهی بآنها دارند این است اخلاص خواص.

از روی این تفصیل شیخ ابو عثمان فرق گذاشته مابین صوفی و ملامتی چه ملامتی خلق را از حدود اعمال و حال خود اخراج کرده لکن خویش را اثبات مینماید ولی صوفی همانطور که غیر را اخراج کرده عمل و حالات را نیز خارج نموده است که فرق بسیار باشد مابین مخلص و مخلص.

ابوبکر دقاق گفته است نقصان هر مخلصی در اخلاص دیدن اخلاص است و هر گاه خداوند خواست که اخلاص بنده ای تخلیص شود دیدن اخلاص را اسقاط میفرماید. بعد از نقل دو کلام از ابوسعید خراسانی و رویم در همین زمینه و معنی مبنی بر ترجیح صوفی بر ملامتی میگوید: «از آنرو که صوفی در مرتبه فنا و قیام به قیوم خود چنان مستغرق است که حتی فناء خود و قیام به قیوم را هم نمی بیند تا چه رسد به توجه به آثار و سعی در استتار اعمال و حال آنکه ملامتی در منزل اخلاص متوقف و در پی خلاص خود از اخلاص نیست و میفرماید: «هنوز در خراسان از ایشان طایفه هستند و مشایخی برای پیشوائی دارند و در عراق کسی را دیدم که برای نمسلك سالک بود ولی شهرتی باین نام نداشت و این نام کمتر بر زبان اهل عراق تداول دارد.

حکایت کنند که بعضی ملامتیانرا به مجلس (سماعی) دعوت کردند و او پذیرفت سبب امتناع پرسیدند گفت هر گاه حاضر شدم اثر وجد بر من ظاهر میشود و نمیخواهم کسی بر حال آگاه گردد.

عزالدین محمود بن علی کاشانی که از مشایخ صوفیه سهروردی است و بدو واسطه صاحب کتاب عوارف المعارف میرسد در کتاب خود بنام «مِصْبَاحُ الْهِدَايَةِ وَمِفْتَاحُ الْكِفَايَةِ» که خواسته عوارف المعارف را با تصرفاتی از زبان عربی بیارسی نقل نماید

در این باب می نویسد: «اما ملامیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق نهایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند بانکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذتشان در تفرّد نظر حق به اعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند ملامتی کسیست که نه تظاهر به نیکی کند و نه در باطن شری داشته باشد و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند و لیکن حجاب وجود حقیقت هنوز از نظرشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده اند و اخفای اعمال و ستر احوال از نظر خلق مشعر و مؤذن است بر رؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدانه و نیز نفس از جمله اغیار است. تا هنوز خود بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نه کرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه این است که جذبه عنایت قدیمی هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند و باخفای اعمال و ستر احوال مقیدند و اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا کنند. پس ملامیه مخلصانند و صوفیه مخلصان «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ (۱)» و صف حال ایشانست:

مولانا عبدالرحمن جامی در مقدمات کتاب (نفحات الانس) از ترفّه ملامیه باقتباس مختصری از مصباح الکفایه اکتفا نموده و در همان کتاب در شرح حال حافظ گفته است: «معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف نسبت درست کرده تا آخر.....»

در حاصل کلام آیندو عالم سالک و دانشمند عارف و استاد و شاگرد و همچنین از بیان جامی به دو نکته باید توجه داشت که با موضوع بحث ما تناسب دارد یکی اینکه ملامتی جزء فرق صوفیه نیست و دوم اینکه ملامتی توجه با خلاص در عمل و اخفای حال در اعمال خویش از انظار خلق دارد. پس خود می بیند و عمل خود را و هم چنین خلق را و کوشش در پنهان داشتن عمل خویش از خلق میکند در صورتیکه صوفی با فحای در حق چنان بیکجهت متوجه و مستغرق است که نه خود می بیند نه عمل و حال خویش تا بخلق و اخفای عمل از خلق چه رسد بنابراین صوفی مخلص است بفتح لام ولی ملامتی که سعی در اخفای خیرات خود دارد عمل بین است و مخلص بکسر لام میباشد. پس مقام صوفی برتر از مقام ملامتی است.

خلاصه اعتراض اینکه مخلص گشتن عملی است ارادی که عامل آن یعنی خالص کننده خود توجه و نظر دار باینکه آنچه میکند خیر باشد اعم از عبادات و سایر کارهای نیک و خالصاً لوجه الله آغاز و انجام یابند و مواظبت نماید که غیری بر آنها مطلع نگردد تا بر آنحاء خود نمائی در ریا بسته شود. همانا اینکار از طرفی مستلزم اراده و اختیار است و از طرفی ملازمه دارد بآدیدن خود و دیدن عملی که باید پنهان داشت و نیز خلق می بیند که باید اعمال خویش را از ایشان پنهان نماید و این خودبینی و عمل دیدن و دیدن خلق و توجه به پنهان نگاه داشتن اعمال همه مخالف توحید حقیقی است. لکن صوفی از این مراحل گذشته که اولاً اراده و اختیاری از خود ندارد و ثانیاً عمل و عامل و خلوص و پنهان و آشکاری و خلق و آنچه غیر حق است نمی بیند و بهیچ چیز توجه ندارد و از اینجهات خالص شده است بنابراین بسی فرق باشد مابین توجه کامل به حق و آنکه خود می بیند و عمل خویش و خلوص و فرار از شوائب. اما نکته اول مورد تصدیق است و اینطایفه خود را صوفی میدانند که صوفیکری نیز نام و عنوانیست و قوم از این قبیل پیرایه ها گریزان میباشند و صوفی را شعارها و مراسمی است که در اینطریق نیست و چنانچه قبلاً هم اشاره کرده ام حافظ پس از اتصال باین طایفه بجای کلمه صوفی عارف همه جا آورده و دم از تصوف نمی زند

بلکه طعن و تعرض بصوفی بسیار دارد. خرقه صوفی را بخراپات برده و برای تطهیرش بیای خم انداخته و دفتر زرق ایشانرا ببازار خرافات که این کالا در آنجا مشتری دارد عرضه کرده است.

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| نقد صوفی نه همین بادیه پیش باشد   | ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  |
| صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش     | این زهد خشک را بمن خوشکوار بخش  |
| طامات و زرق در ره آهنگ چنگ نه     | تسبیح و طیلان بی و میگسار بخش   |
| نه به هفت آب که رنگش بصد آتش نرود | آنچه با خرقه صوفی می انگوری کرد |

تا بآن حد که گفته است :

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد | بنیاد مکرر با فلک حقه ساز کرد    |
| بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه    | زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد |

از اینها بالاتر :

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| صوفی شهرین که چون لقمه وقف میخورد | باردمش دراز باد این حیوان خوش علف |
| بوی یکرنگی از این قوم نیاید برخیز | دل آلوده صوفی بی ناب بشوی         |
| صوفی بیا که شد قدح بادیه بر زمی   | طامات تا بچند و خرافات تا بکی     |

با تجربه تلخ باین نکته پی برد که از طریق تصوف بجائی نمیتوان رسید و آخرین حکم قطعی خود را در این باب داده است.

در میخانه را بکشا که هیچ از خانه نکشود      کرت باور بود و نه سخن این بود و ما گفتیم  
بنا بر این خواجه خود دعوی تصوف ندارد و آنرا وسیله موصل بمطلوب  
نمیداند بلکه مخالف صوفیگری میباشد.

اما نکته دوم اینکه تمام توجه ملامتی با خفای حال و عمل است و در اخلاص اهتمام تمام دارد ولی صوفی از این مقام برتر و در استغراق عالم ارفع است که از خود و عمل و حال خویش غایب است و حال آنکه ملامتی در منزل اخلاص متوقف میباشد.

این انتقاد و یا اعتراض وارد و موجه نیست و چنانچه بیاید از حجتی مانند شیخ اجل محی الدین در این باب حد سخن را خواهیم شنید و باز برای رفع دغدغه خاطر ناچار از توضیحی میباشم. قبلاً تذکر داده شد که اساس سلوك طایفه و طریقه

ملا متبی مغلوب کردن جنبه نفسانیت است نه نفس کشی مانند سایر فرق ریاض و آنچه در این جنبه مضر و خطرناک و مانع وصول طالب بمطلوب است همانا ظهورات مختلف و مظاهر گوناگون غریزه خودخواهی است که باید بعلاج آن پرداخت و بعد برای پیروزی در این میدان تعدیل سایر اخلاق ذمیمه از قبیل شهوت و غضب و غیرهما چندان مشکل نیست پس در بدایت سلوک نومریدانرا باید با تلقین و هدایت بطریق اخلاص کامل برآه انداخت.

با چنین سلاح برنده و مؤثر قلب سپاه دشمن در هم شکسته میشود و این رویه برای تجمع خاطر و مرکزیت در خود یافتن نزدیکترین راههاست چه وقتی انحاء خودنماییها بر نفس بسته شد بحکم عدم سکون طبیعت تمام نیروهای مربوطه در درون گرم فعالیت میشوند و در راهی مصرف خواهند شد که شخص متوجه آن است.

نیرو فعال است و هرگاه بوسیله اعضاء و حواس مخصوصاً زبان و چشم و خیال بیهوده مصرف نشد بر جای خود باقی و صرف کار بهتری خواهد گردید که انسان برای آن آماده شده است که نیرو و سکون ندارد و بعلاوه میدانیم که از خواص انسان خوپذیری است و هر عمل را که تکرار کرد عادت میشود یعنی خود بخود و بدون تکلف از او صادر میگردد مثل راه رفتن و حرف زدن و نوشتن و غیرها که در اول چقدر زحمت و کلفت داشت و بعد چه اندازه سهل و آسان شده است. بنابراین کار بستن اخفای عمل و حال و مجال هیچگونه خودنمایی و ریا به نفس ندادن در آغاز هر چند آسان نیست ولی کم کم عادت متمکن شده و سرکشی نفس به آرامش و تسلیم مبدل میگردد. با حصول اینحال بدو آ و تمکن آن بعداً سالک مانند آنست که صاحب نفس مطمئنه باشد که با چه مشقاتی دیگران بآن مقام میرسند یا چند گامی بآن مطلوب بیش ندارد. حاصل اینکه هر چیز که عادت شد توجه بآن موجب اشتغال نفس نیست مانند راه رفتن و سخن گفتن و سایر عادات و این موضوع در عام النفس ثابت و به تحقیق پیوسته است. اخلاص هم هرگاه قوی شد و بانمودن اعمال و حالات عادت متمکن گردید دیگر احتیاجی بمراقبت و دیدن اخلاص و جز این اعتراضات باقی نیست. اینک از نظر مقایسه ببینیم صوفیان در بدایت سلوک بنومریدان چه دستور میدهند؟



از آنجا که اشخاص عادی باحس و محسوسات خو گرفته‌اند و ناچار در چنگال  
تشت و پیرا کنندگی اسیرند و همانا وصول بمطلوب در جمعیت خاطر است و بس  
بقول خواجه .

خاطرت کی رقم فیض پذیرد میهات      مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی  
نکته خلاقیت نفس در تجمع قوی است و سالکین باینموضوع بسیار اهمیت  
میدهند که برپرا کنندگی کمترین اثری مرتب نیست . آن پنج رکن سلوک از آن  
نصب العین و هدف ریاضات شده که در جمعیت خاطر مؤثراند .  
صمت و صوم و سحر و خلوت و ذکر بندام      تا تمامان جهانرا کند این پنج تمام  
خواجه فرماید :

خاطر بدست تفرقه دادن نه‌زیر کی است      مجموعه بغواه و صراحی بیار هم  
مشایخ صوفیه برای این منظور بنومردان دستور میدهند که در عبادات و هنگام  
ذکر سیمای پیرا در نظر گیرند تا آنکه در طی سلوک و تحمل مشقات انجام دستورها  
رفته رفته صورت پیر محو و جمال حقیقت جلوه‌گر گردد .

اینک بحکم انصاف و سنجش از این دودستور کدام يك بتوحید نزدیکتر است ؟  
جدیت و اخلاص در عمل و مراقبت در اخفای حال و کارهای خیر یا صورت بشری را  
به هنگام عبادت پروردگار در نظر گرفتن که العیاذ بالله شایبه شرك و شبهه بت پرستی  
است و اینعمل برای صوفیه نقطه ضعف شده و مؤثرترین تعرضات و مطاعن علمای  
شرع و متشرعین بر اینطایفه همین توجه بصورت پیر است در عبادات .

رسول اکرم مبعوث بتوحید است و دستور اولش ذکر « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ » با آنکه  
محیط او محیط بت پرستی بود ، معذک نگفت که هنگام عبادت او را در نظر آرند که  
توجه به‌لالت و عزیزی و بعل و غیرها نشود .

اینک بیانی را که مولانا ملا عبدالصمد همدانی مرشد و استاد مرحوم حاج  
میرزا آقاسی ایزوانی صدر اعظم دوره محمد شاه قاجار را که در کتاب بحر المعارف  
ایراد فرموده در اینجا عیناً نقل میکنم :

« فصل اول - ای عزیز از جمله شرایط ذا کر حضور پیر است در قلب و مدخلیت این شرط از شرایط دیگر بیشتر است و اهتمام در این آكد ( مؤكد تر ) در مکتوب اول از مکاتب قطعیه گفته است که این بنده هر چه تأمل کردم هیچ چیز را چنان معین نیافتم بر حفظ ایمان که ربط قلب بمعلم خیر . هر چند ربط قلب و اعتقاد و انقیاد اشد است آندم ایمان آمن تراست از زوال . وسید اشرف حسینی سمنانی الاصل چشتی المشرب در مکتوب ۲۴ گفته است سبحان الله ملاحظه صورت پیر کم از صورت سنگین شیرین نخواهد بود آورده اند که چون فرهاد کوه بیستون کنند فرا پیش گرفت اول صورت شیرین را تراشیده و بر اورنگ خسروی جای گرفت ( جای داد ) و صورت ویرا ملاحظه میکرد و کلنگ میزد از کوه ریزه ریزه سنگ میریخت در اندک فرصت از عهده کار بر آمد . ای عزیز غرض از ذکر و حضور فنا فی المذکور است و خود اینها مقصود بالذات نمیشاند بلکه تلقین ذکر در رنگ از قبیل تعلیم ( الف با ) است مر اطفال را ، <sup>(۱)</sup> .

و آنکهی چه دلیل هست بر اینکه ملامتی از بدایت تا نهایت سیر و سلوک بر اینحال اخلاص یعنی توجه بخلوص و اخفا عمل خواهد ماند ؟ مگر غایت سلوک این خداپرستان و تن دادن بجهاد و جنگ با خود فقط عشق باخلاص و پرستش خلوص بوده است ؟ ! طبیعی است که توسل بهر مقدمه ای برای وصول بذی المقدمه میباشد بفرموده مثنوی :

چونکه اندر وصل فائز گشت مرد      گشت دلاله به پیش مرد سرد

بعلاوه چنانچه گفتیم وقتی اخلاص ملکه را نسخ شد دوری از ریا و نفاق خود بخود حاصل است دیگر بر سر کوی مقدمه اقامت گزیدن لازم نیست چنانچه مولانا همدانی در آخر عبارتیکه از او نقل کردیم گفته است که غرض از ذکر و حضور یعنی حضور پیر در دل فنا در مذکور است و خود اینها یعنی این مقدمات از قبیل ذکر و شرایط آن مقصود بالذات نمیشاند مگر نماز گذار مکلف است که تمام توجهش را در همه وقت صرف مقدمات آن عبادت بکند ؟ بلکه خود تلقین ذکر بمنزله تعلیم الف با برای

خوانا شدن اطفال است . باید دقت کرد که از کلمه اخلاص و مخلص این معنی کاملاً مفهوم میشود : اخلاص از باب افعال و متعدی است یعنی عمل را خالص قرار دادن برای خدا این همان قربت مطلقه است که در نیت عبادات باجماع اهل قبله یعنی شیعه و سنی شرط مسلم میباشد که هر گاه نیت مشوب بود نماز منعقد نمیکردد و هم چنین سایر عبادات .

ملائی همین معنی را بتمام اعمال و خیرات بر طبق نصوص قرآن و احکام شرع که بر مذمت ریا و بمنظور توحید تشریع شده شمول و عمومیت میدهد که « یُریدُونَ وَجْهَهُ »<sup>(۱)</sup> پس خیلی بدیهی است که مقصود از اخلاص در عمل خالص قرار دادن عبادات است برای خدا و تاکید در اخفاء برای حفظ سالک از ریا و تأمین قربت مطلقه میباشد .

بنا بر این منظور یگانه این قوم خدائی فقط خداست نه نفس عمل و خود اخلاص و خلوص . سالکین تمام طرق جز وصول بحقیقت و مقام معرفت منظوری ندارند النهایه هر طریقی برای وصول بغایت اصلی خود مقدمات و بدایاتی دارد و همانطور که بعد از جمعیت خاطر و خلاص از برا کنندگی بقول صوفیه صورت پیر نحو و سالک بمطلوب حقیقی واصل میگردد از نظر ملائی نیز بعد از حصول ملکه خلوص و رام شدن نفس سرکش قهر آ مقام مخلصیت (بفتح لام) حاصل و سالک بمنظور خود خواهد رسید بی آنکه با خطرات منازل که همه ناشی از گونه گون مظاهر خود خواهی و بخلق نشان دادن اعمال و احوال خویش که ریا یا اتفاق یا شرك لا اقل شرك خفی است مواجه گردد . حقاً در میدان جهاد بزرگ اول قدم را محکم و از روی نقشه صحیح گذاشته اند و همانستکه به پیروزی هم میرسند و رنجها و زحمات دیگر انرا نیز متحمل نشده اند . با تمام این مراتب نقش پیر در این طریقه هم محلی دارد .

آری تأثیر احسان طبیعی است و محبت نسبت بکسیکه طالبی را پس از مدت‌ها

(۱) سوره انعام آیه ۵۲ و سوره کهف آیه ۲۷ .

انتظار و تحمل مشقات زیاد و یأس از هر سو بمطلوب رسانده قهری است و همیشه انسان از نظر شکر گذاری و تکریم و سپاس منعم با و متوجه است آنهم منعمی که بالاترین نعمتها را وسیله شده و بزرگترین عطایا را بی مزد و منت عطا فرموده است .

اینهمه ترغیب و تحریص بر مجالست علما و حتی اینکه فرموده اند « **النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ الْعَالَمِ عِبَادَةٌ** » از آنستکه حضور این بزرگان برکات خاصی دارد و تأثیر نظر و توجهشان در متعلم کارگر و ارتباط قلبی متعلم با معلم فیض بخش است و در اشاره باین نکته خواجه میفرماید .

گفتم صنم پرست مشو با صد نشین      گفتا بکوی عشق همین و همان کنند  
به بینیم سخنور ما در باب توحید خاص و خالص چه اظهارات و اشاراتی دارد؟  
در بدایت طلب و سلوک هدف خود را اینطور تعیین کرده :

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار      چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم  
از آستانه احدیت در عبارت کنائی حضرات به الف تعبیر میشود که نشانه نداشتن اضافات و بساطت مطلقه و مبدء وجود سایر حروف است که از آنها بالاخره کلمات مرکب شده اند . این عارف که شاید عزالدین محمود نطنزی کاشانی باشد میگوید :

دل گفت مرا علم لدنی هوس است      تعلیم کن اگر ترا دست رس است  
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ      در خانه اگر کس است يك حرف بس است  
پس خواجه در آغاز وجه همتش این بوده و اینکه میگویم از آغاز برای این است که بیت مورد استشهاد ضمن غزلی است که حاکی از شکایت و همواره غم و رنج کشیدن و بجائی نرسیدن است . زیرا در همین غزل این دو بیت نیز هست .

تا شدم حلقه بکوش در میخانه عشق      هر دم آید غمی از نو بسیار کبادم  
کوکب بغت مرا هیچ منجم نشناخت      تا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم

و نیز بخلوص نیت و صرف نظر از سایر شوائب اشاره مینماید :

در ضمیر ما نیکنجد بغیر از دوست کس      هر دو عالم را بدشمن ده که مارا دوست بس

بنابر این خواجه عشق مخصوصی بخود اخلاص و اخلاصی به دوری از ریا و نفاق نداشته بلکه توجه باخلاص از انرواست که در نظر اینقوم در سفر توحید زاد و راحله جز اخلاص و بی ربائی نیست.

همان راه دان که جهاد بانفس را جهاد اکبر خواند فرموده است: «مَنْ أَصْبَحَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا يُجْزِيَ اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ يَنَالِ بِهَا الْحِكْمَةَ»

در جمله شرطیه وجود مشروط هنگام یافت شدن شرط حتمی است باین معنی که اگر کسی چهل روز برای خدا بود یعنی تخلیص سر و عمل برای خدا کرد خداوند از دل بر زبانش چشمه های حکمت جاری میسازد. وقتی اثر خلوص چهل روزه این موهبت کبری باشد خلوص يك عمر چه خواهد بود؟

حال به بینید که مرکب اخلاص چه تندسیر و بمنزل رسانست!

گذشته از تمام مراتب مذکوره در صورت فاش شدن عبادت و ظهور احوال سلوک بر خلق ناچار سالک در انظار جهت امتیازی یافته و اگر هم خود نخواهد مردم باین چشم براو می نگرند و همین ورطه دامگاه شیطان و نفس اماره است و بیم صدها مهالك و لغزشها که در هر قدم خود خواهی مجال ظهور و اظهار وجود دارد.

از این است که بسیاری از روندگان در طی طریق مانده یا منحرف گشته و یا گرفتار افکار گوناگون شده و بعضی بباطل گرائیده یا کارشان به الحاد و زندقه منتهی شده است. اگر خود سالک در این اندیشه ها نباشد مردم نمی گذارند. و طلب حاجات و ملتسمین دعوات سالک را بر عونت و غرور و ادا می کنند که باید بخدا پناه برد و دیده ایم که چند تن از گرم سیران صافی دل به محض اینکه طرف توجه شده و اطراف و مرید پیدا کردند از توصیف و تمجیدات زیاد اطرافیان در غیاب و حضور و گرد آمدن مشتریان بالاخره از سلوک بازمانده و رنگ دیگر گرفتند.

ولی در صورت اخفاء حال و اعمال سالک در سنگر محکمی جای دارد که دسترسی باو نیست و مخصوصاً با توجه همت پیر از آن مهالك مصون و محفوظ است.

می‌شگفتم ز آنکه چو گل بر لب جوی بر سرم سایه آت سرو سهی بالا بود  
 بنابراین حقاً باید این طریق قویم را بر تمام طرق سلوک تقدم و برتری داد  
 خالی از فائده نیست که مطلبی را که شیخ سهروردی در باب ملامیه ذیل همان باب که  
 ما صدر آنرا نقل کردیم بقدریکه مورد استفاده ما باشد ترجمه و نقل کنیم. شیخ از قول  
 گوینده مجهولی بلفظ (قیل) نقل میکنند که از اصول ملامتیه این است که ذکر بر چهار گونه  
 میباشد: ذکر زبانی و ذکر قلبی و ذکر سر و ذکر روح و هر یک را مقاسی و هر کدام را  
 آفتی است آفت ذکر روح اطلاع پیر است بر آن و آفت ذکر سر آگاهی قلب است  
 و آفت ذکر نفس دیدن آن و بزرگی شمردنش یا طلب ثواب یا گمان ذاکر باینکه  
 بمقاماتی واصل شده و حال آنکه چنین شخص که اظهار مقام یا میل باقبال خلق کند  
 کمترین ارزش در نظر ایشان ندارد و ذکر نفس معرض علتها است و مقصود از گفته  
 ایشان « اطلاع سر بر روح » اشاره به تحقق به فنا هنگام ذکر ذاتست که در اینصورت  
 ذکر صفات مشعر بر بجای بودن باقی مانده از هستی است که همانا با حال فنا مبایت دارد،  
 این خلاصه بدان آوردم که اولاً معلوم شود شیخ را بر کیفیت سلوک ملامیه اطلاع کامل  
 نیست و ثانیاً مقام فنا غایت سیر ملامیه نیز هست و در تحکیم مزایا و مختصات این مقام هرگز  
 سالک ملامی توجهی به اخلاص و خلوص و اخفاء حال و اعمال و مخلصیت و مخلصیت ندارد.  
 بنا بر این مذکور است کلام خود شیخ طایفه سهروردی صدرأ و ذیلأ مثبت  
 نظریات ما است.

اینک می‌پردازیم بنقل و خلاصه و ترجمه آنچه شیخ اجل محی الدین  
 در فتوحات مکیه در این باب آورده است.

## باب سیصد و نهم در شناختن ملامیه از حضرت محمدیه

این مقام مقام رسول الله و صدیق است و از مشایخ متحقق به آن حمدون قصار است و ابوسعید خراسانی و ابیزید بسطامی و حال ما نیز چنین باشد و در زمان ما از سادات این مقام ابو السعود بن شبل است و عبدالقادر جیلی و محمد ایوانی و صالح بربری و ابوعبدالشرفی و یوسف شرعی و یوسف بن تاغر و ابن حمدون الحناوی و محمد بن قسوم و ابوعبدالله بن مجاهد و عبدالله بن تاخمش و ابوعبدالله المهدوی و عبدالله بن القطا و ابوالعباس الحصار و افراد دیگر که کتاب گنجایش نام ایشانرا ندارد.

بدانکه مردان خدا بر سه گروهند و چهارم ندارند: مردانیکه کارشان زهد و انقطاع از دنیا و خلق و انجام اعمال نیک است و در عین حال بواطن خود را نیز از صفاتیکه شرع آنها را مذموم دانسته تطهیر کرده اند ولی برتر از اعمال خود چیزی نمی بینند نه باحوال و مقامات دیگر معرفت دارند و نه معلوم موهبتی کدنی و نه باسرار مکاشفات و نه با آنچه هائیکه مردان دیگر دارا هستند اینقوم را (عباد) میخوانند و هرگاه کسی درخواست دعائی کرد چه بسا بر او بانگ زنند و زجر کنند که من کیستم که در حق کسی دعائی کنم و چه مقام و منزلتی دارم که همانا از غائله نفسانیت ترسناک و از گرفتاری به عجب بیم دارم، و از مداخله ریا خائف و چنانچه بعضی از ایشان به مطالعه پردازد کتابش نظیر کتاب (الرعايه محاسبی) است.

صنف دوم تمام افعال را منتسب بخدا دانسته و برای خویش عملی قائل نیستند و از اینرو نسبت بایشان ربائی وجود ندارد و چنانچه از آنها درخواستی کنی که اهل طریقت آنها ممنوع نموده اند این آیه میخوانند «أَوْ غَيْرِ اللَّهِ تَدْعُونَ» و میگویند «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» ایشان نیز در سعی و کوشش و زهد و تقوی و توکل و غیرها مانند طایفه عبادند جز اینکه معتقد میباشند که بالاتر از این مقامات حالات و مقامات و علوم و اسرار و مکاشفات و کراماتی است و همت بروصول بآنها گماشته اند و بعد از وصول به مقداری از آن مقامات در انظار تظاهر میکنند زیرا غیر خدا نمی بینند و ایشان

صاحبان اخلاق و فتوتند و این صنف را (صوفیه) میناهند ولی نسبت بطبقه سوم صاحب رعوتند و نفسانیت و پیروان ایشان مانند خودشان صاحبان داعیه و بر خلق تکبر دارند و بر بندگان ریاست طلبی خواهند.

صنف سوم مردانی هستند که بر نمازهای پنجگانه جز رواتب نمیافزایند و جهت امتیاز بامومنینی که بادی فرایض دینی قیام میکنند نداشته تابواسطه آن جهة امتیاز شناخته کردند. در بازارها مثل سایر خلق راه میروند و بامردم بر حسب عرف و عادت سخن میگویند و هیچکس بکتن از اینانرا ندیده که بعنوانی از عناوین واجب و سنن معموله عامه ممتاز از خلق باشد و کارشان منفرداً و منحصرأ با خداست. راسخند و در بندگی متزلزل نمیشوند حتی بقدر چشم بر هم زدنی. طعم ریاست را نشناخته اند که ربوبیت و ذلت در تحت آن عظمت بر قلوبشان مستولی است. خداوندشان بر مواطن و مواقف و آنچه در خور و سزاوار برای عمل و حال در هر يك از مواطن و منزلها است آگاه فرموده و ایشان نیز در هر مقام همان معامله میکنند که سزاوار و شایسته آن باشد. محبوب از نظرها و در پشت پرده عادات پنهانند چه نسبت بمولای خود بندگانانی خالص و مخلصند همواره او را مشاهده مینمایند هم در حال خوردن و هم در حال آشامیدن و هم در بیداری و خواب و سخن گفتن با مردم.

اسباب را هر کدام در محل خود منظور قرار داده و بحکمت همه آگاهند حتی باندازه نسبت با اسباب توجه دارند و بر توسل بآنها ترغیب و تحریم کرده و اهمیت میدهند که گوئی عالم مخلوق اسباب است زیرا هر چیز بنظر ایشان مظهر یزدان و مورد حاجت است و آنها را بخلق نیازی نیست. زیرا بر اینطایفه وصف غناء و عزت بالله غالب نشده تا موجب اقتضای اشیاء بایشان گردد. بی نیازی اشیاء را بخود و نیازمندی خود را بایشاء مشاهده مینمایند خداوند بخلق گفته است « أَتُمُّ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ »<sup>(۱)</sup> و این قوم هر چند مستغنی بالله



می باشند ولی طوری رفتار نمی کنند که بصفتی که خداوند خود را بدان وصف فرموده یعنی « صفت غنا » متصف گردند و ظاهراً و باطناً اسمیرا که خداوند بآن اسم خلق را خوانده است یعنی (فقیر) برای خود نگاهداشته اند و نیک میدانند که باید اقتدار فقط نسبت بخداوند غنی باشد و بس و معتقدند که خلق باسباب و وسائل موضوعه و معموله نیاز دارند و همین توجه باسباب برایشان مانند سایر خلق حجاب افکنده و حال آنکه فی الحقیقه نیازی ندارند مگر بکسیکه انجام حوائج بدست اوست و او خداست. اینطایفه بنام ملامیه خوانده میشوند. اینان بالا ترین مردان و پیروانشان بزرگترین رجالد و در اطوار مختلفه رجولیت در نقل و انتقال میباشند و جز اینطایفه سراغ نداریم که مقام قنوت و معامله باخدا را بدون توجه بغیر جمعاً دارا باشند.

ایشانند که بر جمیع منازل احاطه داشته و دریافته اند که در دنیا خداوند از خلق در احتیاج است و از اینرو از خلق در حجاب مولای خود محتجب شده اند در حالیکه از پشت حجاب خلق نظر نمیکنند مگر بمولای خود ولی در سرای دیگر که مولا ظاهر گردید اینان نیز از خود پرده بر میدارند و از اینرو مقامشان در دنیا و در انظار خلق مجهول است. بنابراین عباد و زهاد بواسطه عبادت و انقطاع از خلق جسماً و ترک دنیا و گوشه گیری از عامه و احوال خلق ممتاز شده و اجر و مزدی دارند و صوفیه از روی داعیه و خرق عادات و از روی بیان ضمائر و گفتن اندیشه های دیگران و اجابت دعا و کرامات دیگر در انظار خلق امتیاز یافته و از تظاهر بهرامریکه تقریباً را بخدا ظاهر سازد تحاشی ندارند چه بگمان خود جز خدا مشاهده نمی کنند ولی فراموش کرده اند که بسی دانستنی هارا از دست داده اند و سلامت ماندن از مکر و استدر اراج و لغزشها در اینحال کم است لکن ملامیه هیچ جهت امتیازی با سایر خلق ندارند مجهول القدر اند و حالشان حال عامه خلق.

بدو سبب اینطایفه را باین نام خوانند: یکی آنکه در باره شاگردان صادق است که همواره نسبت بادای تکالیف الهی خود را سرزنش کرده و از خلوص عمل خود خوشنود نیستند زیرا خوشنودی از اعمال فرع قبول آنها است و رد و قبول اعمال

بر پیروان پنهانست اما این نام برا کابر قوم از آنروست که مقام و منزلتشان از انظار مستور است و خلق مشغول مذمت اعمال خود و بسر زنش یکدیگر پرداخته اند چه فعل را از آنکس میپندارند که از او صادر شده باشد و حال آنکه اگر پرده برداشته شود و همه از خدا دیده شود جای ملامتی نیست و همه نیکو نموده میشوند.

منزلت اینطایفه نیز اگر شناخته شود مردم به پرستش ایشان قیام خواهند کرد ولی مقامشان چون پنهانست از اینرو بایشان همان معامله میشود که عامه خلق با خود دارند در اینصورت کوئی همان منزلت ملامتشان میکند که سلطنت و اقتدار آنرا پنهان داشته اند.

این طریقه طریقه مخصوصی است که همه کس آشنای بآن نیست. خاصه اهل الله است و از انظار خلق در پرده اختفا.

قسمتی که مورد حاجت از کلمات شیخ اجل بود در اینجا ترجمه و نقل کردیم تا معلوم شود که این بزرگان را در سلوک چه مقام و چگونه پا بدایره بندگی و سیر حالات و مقام معنوی میگذارند.

شیخ محی الدین در این باب مانند اغلب ابواب مشابه دو صفحه در علوم و معارف این طایفه و اینکه چه بهره ها میبرند نگاشته است که در اینجا نیاوردیم. زیرا اولاً برای اثبات منظور طرف احتیاج نبود و ثانیاً درك آنها از حوصله ادراك ما خارج است (ظور وراء اظوار العقل)

حال که روش سلوک و طریقه خاصه این مردان خدا روشن شد و سخن از کسی شنیدیم که گفتارش حتی نزد فلاسفه نیز حجت است و خود را از این طایفه معرفی میکند و از این رو بهتر از هر کس آشنا بمطلب میباشد، برای تأیید بیشتری مجدداً سراغ موضوع خود میرویم و از ابیات خواجه که جز آنها نشانه دیگری از آن مرد خدائی بر جای نمانده یا خود نگذاشته است علاوه بر آنچه از پیش آوردیم برای تثبیت مطلب استمداد و بااستشهاد می آوریم که همه حاکی از روش اعراض از عنوان

و شعائر ظاهری و از روم اخفای اعمال و حال و احترام از ریاکاری است تا حافظ بسهولت شناخته شود. اینك دقت فرمائید.

اخفای حال و اعمال و بی اعتنائی بظواهر و ریا و زرق نداشتن .  
 گرت هوا است که باخضر همنشین باشی \_\_\_\_\_ نهان ز چشم خلاق چو آب حیوان باش  
 در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس \_\_\_\_\_ هر دو عالم را بدشمن ده که مارا دوست بس  
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود \_\_\_\_\_ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
 در آن غزل شیوای خود که از حضور پیر استفاده میکند پیر نکته مهم طریقه را  
 که اخفای حال و عمل است بخواجه خاطر نشان فرموده است .

پیریکه بتأید نظر حل معنی میکرد :  
 گفت آن یار کزو گشت سردار بلند \_\_\_\_\_ جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد  
 در اینجا از حسین بن منصور حلاج با احترام یاد کرده و سر دارا بوجود  
 او افتخار و سربلندی داده است ولی از حیث عدم کتمان حال و اعمال او را گننه کاری  
 دانسته که بسزای خود رسیده آنگاه ثمرات راز نهفتن را در بیت دیگر با لطافتی چون  
 برگ گل خاطر نشان میسازد .

آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت \_\_\_\_\_ ورق خاطر ازین نکته محشی میکرد  
 حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست \_\_\_\_\_ که آشنا سخن آشنا نگه دارد  
 هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب \_\_\_\_\_ بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنی  
 به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات \_\_\_\_\_ بخواست جام می و گفت راز پوشیدن  
 در بدو سلوک مرا وصیت فرمودند که نخست باید رازدار و رازپوش باشی  
 مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند \_\_\_\_\_ ندا زدند که حافظ خموش باش خموش  
 حتمی نمیتوان ریا کار را مسلمان دانست .

گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود \_\_\_\_\_ تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

## حافظ مسلماً ملا متی است

بر حسب عقاید متداول میدانید که راه بینش و دانش از دو بیرون نیست یا مدرسه است و تحصیل علوم متداوله یا خانقاه است و صافی ساختن آئینه دل برای تجلیات حقایق بدستورهای پیر که غزالی در کتاب احیاء العلوم این تحقیق را فرموده و مثل نقاشان رومی و چینی را برای تجسم مطلب آورده و مولانا در مثنوی آنرا نظم نموده است ولی خواهجه ما از هر دو مقام و محل اعراض میکند.

مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه ستایش خرابات میکند که مقام ثالثی است ولی بی نام و نشان آنجا که از هستی و انیت نشان نمیگذارد و خود بینی و خود خواهی را از بیخ و بن خراب میکند. غلام همت رندانت پاك بازانم که هر دو کون نیرزد به چشمشان پرگاه

مصرح تر از این کنایات و استعارات اشعار بوجه تسمیه این طریق است بدان وجه که پیشتر ذکر کردم یعنی نشان دادن عملی که سبب انصراف خلق از خدا جوین گردد. بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها سراسر بخش جانان طریق لطف و احسان بود اگر تسبیح میفرمود اگر زنار میآورد در حق من بدرد کشی ظن بد مبر کالوده گشت خرقة ولی پاك دامنم در اشعار به پیر طریقت و مشایخ طریق میگوید.

### بی پیر ایگی پیر

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که (خانقاه) ندارد ای گدای خانقه بازا که در دیرمغان میدهند آبی و دلها را توانگر می کنند توفیق آشنائی با طریقه ای که از هر گونه تظاهر و خودنمایی برکنار و جز خدا با هیچ چیز و هیچ کس کاری ندارد اقبالی است که بهر کس ندهند و خواهجه بعد از آنهمه مشقات و زحماتی که دیده و بمراد رسیده قدر این نعمت را خوب تشخیص میدهد و بآن اشعار فرموده است.

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

از اینها صریحتر بر طریقه ملامی این بیت است که ذکر تسبیح ملك را در حلقه  
 زنا برای انصراف خلق دارد و بر خانقاه و رباط حمله میکند و بر ریا و زهد فروش اعتراض  
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر      ذکر تسبیح ملك در حلقه زنا داشت  
 گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن      شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت  
 آنکه جز کعبه مقامش نبند از یاد لب      بر در میکده دیدم که مقیم افتاد است  
 به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط      مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است

### لزوم اخفای حال و عمل

ای دل بیاد لعلش اگر باده میخوری      مگذار هان که مدعیانرا خبر شود  
 خود گرفتم کافکنم سجاده طاعت بدوش      همچو گل بر خرقة رنگ می مسلمانی بود  
 هزار عقل و ادب داشتم من ایخواجه      کنون که مست و خرابم صلی بی ادبی است  
 شرمم از خرقة صد باره خود می آید      که بهر باره دو صد شعبده پیراسته ام  
 خدا زان خرقة بیزار است صد بار      که صد بُت دارد اندر آستینی  
 اگر پیاده مشکین دلم کشد شاید      که بوی خیر ز زهد و ریا نی آید

### اعراض از شعائر

گفت و خوش گفت برو خرقة بسوزان حافظ      یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

### انصراف خلق از خویش

کرچه با دلق ملمع می کلگون عیب است      مکتم عیب کز او رنگ ریا میشویم

### اخلاص

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن      که خواجه خود روش بنده پروری داند

### بی شائبه بودن

قلب اندوده حافظ بسراو خرج نشد      که معامل بهمه عیب نهان بینا بود

در این موضوع که پایه ثابت سلوك اینقوم براخلاص است گفتار بسیار دارد  
 و سابقاً هم ابیاتی ذکر کرده ام و بقیه را بخود دیوان مراجعه نمائید.

چون طریقه او بسیه در نداشتن شعائر و عناوین با ملامیه اشتراك دارد ممکن  
 است بعضی تصور کنند که حافظ اویسی است. مرحوم شیخ عبدالصمد مولانا در کتاب

بحر المعارف در باب لزوم داشتن پیر برای سلوک بنقل از شیخ فریدالدین عطار میگوید :  
 « قومی از اولیاء الله میباشند که ایشانرا مشایخ طریقه اویسیان میگویند  
 و ایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله ایشانرا  
 در حجر عنایت خویش پرورش میدهد بیواسطه غیری چنانچه اویس را داد. این بغایت  
 رتبه عالی است تا که را اینجا رسانند و این دولت به که رو نماید. **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ**  
**يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ** و همچنین بعضی اولیای روی زمین که متابعان آن حضرتند بعضی طالبانرا  
 بحسب روحانیت تربیت میکنند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت را نیز داخل  
 اویسیان نامند و شیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه مینمود چنانکه  
 او بیاید و خواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته و خواجه نظامی  
 گنجوی نیز از این قبیل است و شیخ نظامی سر حلقه اویسیان از متقدمین است و از  
 متاخرین خواجه حافظ و شیخ بدیع الدین ملقب بشاهمدار »

مولانا از روی اینکه خواجه پیری نداشته نتیجه گرفته که ناچار باید اویسی  
 باشد و این اشتباه مثل اشتباهات دیگران ناشی از عدم دقت در دیوان خواجه است  
 زیرا حافظ بر خلاف اویسیان برای پیمودن طریق راهنمایی پیر را لازم می شمارد  
 چنانچه سابقاً گفتم و این تجربه تلخ را در طی سلوک چشیده است و بامید توانائی  
 براکتساب فیض مستقیماً تک روی هم کرده چنانچه در اینحال میگوید :

رهروان را عشق بس باشد دلیل آب چشم اندر رهش کردم سبیل  
 ولی چون بمقصود نرسیده مجدداً در طلب راهبر برآمده و گفته در ظلمات  
 طریق خطر گمراهی است.

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد  
 از تنهاروی بازگشته و باز بناله وآه سحری توسل جسته تا به رهبر و مأمنی  
 رسیده است.

طریق عشق طریقی عجب خطرناکست \_\_\_\_\_ نوزبانه اگر ره بیا منی نبری  
 گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی \_\_\_\_\_ که در این مرحله بسیار بود گمراهی

و بالاخره میگوید که از برکت راهنمایی راه بین و راه دان بسر منزل  
مراد رسیده ام .

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه طی این مرحله با مرغ سلیمان کردم  
در بیت ذیل به او یسی نبودن خود تصریح کرده است .  
آن نافع مراد که میخواستم ز غیب در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود  
از غیب خواستن اشارت به تصمیمی است که برتک روی کرده و در این باب  
گفته بود .

دردم نهفته به ز طبییات مدعی باشد که از خزانه غیش دوا کنند  
اما وصول و ایصال به تنهایی میسر نگردیده رنجهای بسیار و بسی مشقات  
دیده ام :

خون خورده ام و لیک چه جای شکایت است روزی ما ز خوان کرم این نواله بود  
گذار بر ظلماتست خضر راهی جو مباد کانش مجرومی آب ما ببرد  
رهنمایش شخصی معلوم و مجسم بوده و او را خدمت کرده است نه اشراق  
بزرگی او را مدد نموده باشد .

شبان وادی این گهی رسد برادر که چند سال بجان خدمت شعیب کند  
ز قاطمان طریق اینزمان شوند این قوافل دل و دانش که مرد راه رسید  
فرق دیگر مابین اویسیه و ملامیه اینست که اویسیان پیر فیض بخش و طریقه  
و شخصیت خود را پنهان نمی نمایند اعم از اینکه ظاهراً بشخصی رسیده یا از باطن  
دریافت فیض نموده باشند ولی برای ملامی هرگونه اظهار نسبت بتمام مراتب حتی  
معرفی خود بر این طریقه هم ممنوع و محظور است .

دو نفر نامی در سلسله اویسیه هستند یکی خود او یسی قرنی رضوان الله علیه  
و دیگری شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله علیه که ابداً پنهان نکرده اند که از کدام  
منبع فیض یافته و کامیاب شده اند و البته چنانچه میدانیم پیروان این طریقه خود  
و طریقه خویش را پنهان نمیدارند و چنانچه در ظاهر نیز راهنمایی داشته باشند

از معرفی او هم تجاشی نمیکنند ولی در تمام دیوان حافظ يك کلمه از پیر و طریقه او دیده نمیشود لکن رئیس مطالب و کیفیت سلوك مخصوص خود را بتعصبات کنائی واستعارات لطیفه و قرائن مصرحه باپاره از اصطلاحات تازه بیان فرموده که میتوان فهمید این سالک رنج دیده و اصل کیست و در چه راه منزل پیمائی کرده است؟ مولانا ملا عبدالرحمن جامی میگوید حافظ بسیاری از لطایف تازه و بی سابقه را بدینا هدیه کرده است.

تصدیق این مرد که آشنا بطرق عرفان و خود نیز در طریقه نقشبندیه سلوك فرموده و مقامی ارجمند دارد قابل توجه است انهایه مولانا بخود زحمت دقت در پیدا کردن منشاء این لطایف نداده است و خود خواجه باین نکته اختصاصی متنبه بوده و چنانچه رویه اوست آنرا در پرده ولی برای آشنایان بی پرده آگاهی داده است.

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

مبانی متقن آنطریقه را حق پنداشته و بآن اذعان و ایمان دارد و از اخلاص کامل و رعایت توحید بتمام جهات و لزوم داشتن پیر و راهنما و احترام از عناوین و شعائر جالب توجه خلق که حاکی از داعیه و نفسانیت میباشد و همچنین دوری جستن از روی و ریا و نفاق و از مظاهر این اخلاق ذمیمه که شیخ و زاهد و مفتی و واعظ و صوفی باشند و طرز تعرض و تعریض بریا کاران نکائی هستند بی سابقه در کلمات عرفای سلف. انهایه این بیانات را در جامه های کنائی و استعاره برای حذر از تصریح بآنچه ممنوع است چنان بالطف و ادب آورده که هر شنونده ای آنها را ابیاتی جذاب و عارفانه میپندارد نه موضوعاتی که به بیان آنها توجه خاص بوده است. مثلاً این بیت استعارات بدیع و بی سابقه دارد و باید در آن دقت کرد:

سالها دفتر ما در گرو صها بود رونق میکده از درس و دعای ما بود

این میکده کجا است که بدرس و دعا رونق مییابد؟ مگر در میکده درس میخوانند و دعا میکنند؟ آیا درسی که در آنجا میخوانند از قبیل درسهای متداول و معمولی است؟ آیا دفتریکه در گرو صها بوده چه دفتریست؟



خرابات و باد و باد و فروش و میخانه و می و پیر مغان و میفروش از اصطلاحات استعاره این طایفه اند و فرقه قلندریه نیز از این اصطلاحات برخوردار است و پیرایه کرده ولی در روش خویش تظاهر هم میکنند. بنا بر این هم برای قلندریه و هم برای سایر طرق این قبیل اصطلاحات سرپوش ضرورت ندارد

علیهذا خواهی شیراز را نمیتوان و نباید از قلندریه نیز دانست و در این موضوع باز بیانی خواهیم داشت.



## اینک طرز سلوک حافظ

مطلب مهمی که نسبت بخواجه باید بیان و روشن شود اینست که به بینیم این گوینده آسمانی برای سلوک و وصول بمطلوب چه پیشنهاد میکند و چه راه و رویه ایرا از طالب حقیقت میخواهد که تا بحال در این دیوان مخلوط و تجزیه نشده برابها خود کاملاً باقی است. مانند عقد گسسته ای که همه درو گوهرش درهم شده و برای استفاده ناچار گوهری ناقدی باید تا آنرا تجزیه و سپس تنظیم نماید.

آری بس بعید است که مردی با آراستگی بفضائل اخلاق و مکارم نفس از نشان دادن صراط مستقیمیکه از آن خود بمقصد رسیده و از ارائه طریق هدایت درباره طالبین و سالکین متحیر و گمشده دریغ نماید بلی دریغ ننموده و گفتنی را گفته منتهی بارعایت اصل راز داری و پوشیده از دسترس اغیار. اینک به بینیم که آئین و برنامه و متدیکه نشان داده کدام است؟

این متد نخست از دریدن پرده تقلید و گسستن بند عادات و عرفیات آغاز میشود. شك و تردید در همه چیز قدم اول است و برای طی راه تحقیق و وصول بحقیقت باید از عشق و جذبه مرکب داشت و از مرد راهدان هدایت طریق خواست و از صبر و ثبات زاد و راحله و آنگاه سفر از خود بخود را هدف همت قرارداد.

مکتب (راماژونا) که یکی از مکاتب معنوی هند است قبل از (دکارت) بقرنها «تجری» حقیقت را از شك در همه چیز دستور داده و میگوید که چون اندیشه میکنم پس به وجود متفکر خود اذعان مینمایم «یکنفر متفطن حقیقت جو همینکه بخود آمد و خواست آنچه بر او احاطه کرده شخصاً در آنها تحقیق و سپس قبول یا رد کند بالطبع متوجه میشود که رفته رفته با سایرین در باب عقاید در دو نقطه متقابل واقع است.

باید بفهمد که چرا و چگونه دیگران معتقداتی مخالف معتقدات او دارند؟ و چه شده است که يك رنگ در نظر کسی سفید است و همان رنگ بچشم دیگری سیاه و منشاء اینکه طرفین تفاهم نمیکند و بهم نمیرسند چیست؟

نمیتوان گفت که همه حق میگویند یا همه بر باطلند زیرا همانطور که اجتماع نقیضین محال است رفع دو نقیض نیز محال میباشد.

آنکه گوید جمله حق است احمق است      و آنکه گوید جمله باطل او شقی است

پس حقیقت مطلب چیست و در کجا است و چرا من با طرف مقابلم در دو نقطه متضاد واقع شده ایم؟ بالاخره اندیشه باینجا میرسد که ما هر دو تحت تأثیرات محیط مخصوصی از وراثت و عادات و تقلید و تلقین نشو و نما یافته ایم و غیر از اینکه فعلاً دارا هستیم نه چیزی دیده و نه شنیده ایم تا بیا موزیم و این آموخته ها چنان بازنجیرهای بیم و امید مغز را بسته اند که از ترس جرئت رو کردن بدیگر سوی نداریم! مرا گفته اند که اگر بر این وتیره باشم چنین و چنان اجر خواهم یافت و اگر خلاف کردم بکیفایاتی کیفر خواهم دید. البته طرف مقابل هم به نظیر محیط من و نشو و نما می گذاشتی مبتلی بوده است پس معتقد میشود که هر دو از بکرشته وراثت و عادات بافته شده ایم که تار و پودر تقلید و تلقینات آباء و اجدادی است النهایه در دورشته که همانطوریکه من طریق خود را حق پنداشته ام اونیز طریق خویش را بر حق انگاشته است. پس من و او تا اینجا حق داشته ایم و این طرفیت و تخالف از روی ارث بهر دو رسیده و ناشی از قصور و تقصیر هیچکدام نبوده است. از حالا چه باید کرد؟

باید بجستجو و تحقیق پرداخت و از میان اینهمه غوغا و هیاهو حقیقت را یافت که آنچه یافته ام محصول تقلید است و تزلزل پایه تقلید صدق و ایمان را متزلزل میکند. صدق و ایمان که نبود حتی یکقدم استوار در حیات نمیتوان برداشت.

بچه دلیل پدران ما خوب فهمیده باشند و آنچه برای ما میراث گذارده و تلقین کرده اند حقیقت باشد و بر فرض که چنین باشد بهتر و شایسته تر اینکه حقایق را که ایشان یافته اند من خود نیز بیابم.

برده تقلید پاره شد و شك و تردید و حیرت آغاز گردید. این پیش آمد برای هر متفکری که بتقلید صرف قانع نیست قهری است. قرآن مجید که دین فطرت است

مسیر این تحقیق را طرح ریزی فرموده و بهمه گاه عقل را دلیل قرار داده و بر تقلید و عادات حمله و تعرض دارد.

در سوره انعام کیفیت تحقیق و تبحری حقیقت را نسبت بحضرت ابراهیم خلیل اینطور تصویر فرموده است: شب چون برآمد ستاره‌ای دید و گفت پروردگار من اینست و چون آن ستاره غروب کرد گفت دوستدار غروب کننده نیستم و چون ماه را برآمده دید گفت این پروردگار من است و آنگاه که غروب نمود گفت غروب کننده محبوب نیست و هرگاه پروردگار هدایت نکند از گروه گمراهان باشم و چون آفتاب را رخشان یافت گفت پروردگارم اینست و این بزرگتر است و چون اوهم افول کرد به ستاره پرستان گفت من از شرك شما بیزارم.

و نیز فرموده است:

گویند پدران ما بر اینگونه بوده‌اند و ما از راه ایشان منحرف نمیشویم پیغمبرشان گفت حتی در آنصورت که راه هدایت بهتری آورده باشم؟

« اَنَا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَأَنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ لَمُتَّقُونَ قَالُوا لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءُكُمْ » (۱)

قرآن جواب میدهد که عجباً در این لجاج و باطل ایستادگی دارند! هر چند پدرانشان ندانسته و نفهمیده باشند؟ « اَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْتَلُونَ شَيْئًا وَلَا يَنْقُهُونَ » (۲)

از اینرو اسلام در اصول عقاید باجتهاد شخصی قائل است.

یکی از فلاسفه غرب میگوید در کودکی دین پیر زنان داریم و در جوانی با آن عقاید در جنگ هستیم و هنگام کهولت و پیری به همان عقاید کودکی بازگشت میکنیم. آری ممکن است در کهولت و پیری بعقاید پیر زنان بازگشت اما از روی تحقیق و اجتهاد شخصی و چشم بینا و وجدان محکم.

شك پاره کردن پرده تقلید است و تردید جنگ مابین عادت و تقلید متمکن

(۱) سوره زخرف آیه ۲۰ تا ۲۴ (۲) سوره بقره آیه ۱۶۵

از یکسو و اندکار و اعراض از آنها از سوی دیگر که قدمی بسوی آنچه داشته بر میدارد و قدمی برخلاف آنچه داشته میگذارد. شك بیعملی است و فقط تعاشای زیر و زبر شدن افکار متناقض میکند. تردید عمل است یعنی مراده ایست میان نفی و اثبات لکن بیفایده و بی حاصل و بالاخره نتیجه خستگی از این جدالهای درونی از کار افتادن فعالیت فکر است که از آن بحال حیرت تعبیر میشود. در این باب خواه چه گفته است ؟

### حال شك و تردید

نشوی واقف يك نکته ز اسرار وجود تا نه سر گشته شوی دائره امكانرا

### شك در گفته ها

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار  
منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

ولی در شك و تردید نباید ماند و هدف اصلی را نمیتوان فدا کرد.

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد و ندران دائره شر گشته و پا بر جا بود  
بالاخره کار بحیرت رسیده و ساکن و بحال بیچارگی در این منزل مانده

است که قسمتی را در عنوان (حافظ کیست) آورده ایم

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود ز نهار از این بیابان وین راه بینهایت  
در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود از گوشه برون آی ای کوکب هدایت

### اوضاع بی انتظام

پری نهفته رخ و دیو در گرشمه و ناز بسوخت عقل ز حیرت که این چه هوا معجبی است  
که آکھست که جمشید و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت ملک جم برباد

دیدیم که حافظ در طلب مقصود چه اندازه ثبات و استقامت دارد و این گفته

(یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید) حاکی از استقامت و عزم اوست.

برای چنین مردی توقف در منزلی آنهم منزل حیرت که عدمی صرف است

امکان ندارد. شك و تردید و حیرت که برای آزاد شدن از بند تقلید سودمند بودند فقط

بله های نردبام صعود بذروه حقایقند نه منزل لگام و قوف.

ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدن نـمای ز ظلمات حیرتم  
و چنانچه دیدیم صدق طلب اورا از میان طرق مختلفه سلوک براه نزدیکتر  
و مطمئن تری هدایت کرده است که راه عشق و جذبۀ باشد و بالاخره براهنمائی مرد  
راهدان .

اینک توضیح بیشتری در طلب بعد از شک و تردید و حیرت  
تصور راه و منازل گوناگون و مخاطرات آن هر رونده ایرا دچار وحشت  
میکند .

اینراه را نهایت صورت کجا توان بست کش صد هزار منزل بیش است در بدایت  
با تعلم و تحصیل علوم معموله و الفاظ و اصطلاحات و استدلال نمیتوان  
بجائی رسید .

عشق رسد بفریاد و رخود زیر بخوانی قران بسان حافظ بسا چهارده روایت

### تطهیر نفس از رذائل

پس باید از دائره علم نظری گذشت و بعالم عمل پرداخت

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست  
عنان ببیکده خواهیم تافت ز این مجلس که وعظ ببعلمان واجب است نشنیدن

سالکین عامل هر چند در اختیار و انتخاب طریق اختلاف دارند ولی بر همه  
مسلم است که از قدم اول باید به تطهیر دل از زنگ کدورت های رذائل اخلاق پرداخت  
و مادام که قلب آشیانه نیروهای اهرمن باشد یزدان و جنود نور را در آن راهی نیست  
با داشتن رذائل اخلاق از قبیل خشم و کینه و بخل و حسد و تکبر و حرص و طمع  
و شهوت و مخصوصاً ربا و نفاق و هوی و هوس که جنبه های جسمانی و حیوانی هستند  
چگونه میتوان بروحانیت و عالم ملکوت غیب رسید ؟

حافظ نیز باین قاعده مسلم مدعن است و ایمان دارد که تا پیراستگی نباشد  
آراستگی امکان ندارد .

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید

تو کز سرای طبیعت نیروی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد  
 جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره نشان تا نظر توانی کرد  
 چگونه طوف کنم در فضای عالم غیب که در سراچه ترکیب تخته بند تنم  
 رویش بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

خود فریب دادن در این دستگاه سودی ندارد باید اول شستشو کرد و سپس  
 بخرابات خرامید و این مطلب مقدمی نیاز به برهان ندارد که برای راه یافتن بمعنی  
 گزیری از طهارت دل نیست. نور و ظلمت، شب و روز، قذارت و طهارت ناسوت  
 و ملکوت و بالاخره محبت دو متناقض و مهر و دلدلی در یکال و در یکجا ننگجیدنی است  
 که اجتماع تقیضین بالبداهه محال است.

استاد دستان سرایان ذوق و عرفان سعدی شیرازی به بهترین ترکیب شیوایی  
 اینمعنی را مختصر و مفید در بوستان خود آورده است.

حقیقت سرائی است آراسته هوی و هوس گردد بر خاسته  
 نبینی تو جائیکه برخواست کرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد  
 شاعر مانیز در دستور طریق میفرماید.

خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند  
 گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود  
 ریا هر قدر پنهان و در پرده باشد چون کار با کسیست که عالم السر و الخفیات  
 میباشد سدّ طریق سلوک خواهد بود پس باید یکسره از شرک و ریا دور شد حافظ در این  
 موضوع نیز تجربه و تنبه خود را بیان کرده است.

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود  
 راه انجام منظور سالکین برای تطهیر و تحلیه سه طریق است: یکی تهذیب  
 اخلاق بر حسب دستور و قواعدیکه اخلاقیون نشان داده اند از قبیل مواظبت بر ترک  
 رذیله و علاج بضد و خود را از مظان و معرض محرکات و منبهات خلقهای بدبذور  
 نگاهداشتن: مثلاً برای علاج (کبر) خود را با تکلف بر تواضع و اداشتن و از جدال

و هم چشمیها دور ماندن و همه وقت به خفص جناح گرائیدن تارذیله تکبر زائل و فضیلت تواضع جای گزین گردد و هم چنین نسبت بسایر اخلاق ذمیمه.

به تعبیر دینی این نیکان را ابرار خوانند ولی این روش در تأمین منظور نهائی غالباً عقیم است زیرا اولاً منظور از پیراستن رذائل محو و نابودی آنها نیست زیرا ریشه و منشاء اخلاق در غرائز نهاده و کشته شده و جزء خلقت و فطری بشر است و غرائز را نمیتوان کشت و چرا باید کشت تا در نتیجه آنهمه مجاهدات از بشر کامل انسان ناقصی ساخته شود!

ثانیاً این راه بسیار طولانی و برای علاج هر خلق زشت باید عمری سعی و کوشش کرد تا آن رذیله زائل و فضیلت ملکه راسته گردد. عارفی از سالکی پرسید در چه حالی؟ گفت سی سال است که بانوکل سروکار دارم عارف گفت سی سال از عمر را به توکل گذرانیدی پس چه وقت بخدا خواهی رسید؟

ثالثاً چنانچه گفتیم غرائز از میان نمیروند و در کمون نهفته اند و چنانچه محرك نیرومندی بآنها تصادف کرد فوراً از کمون ظهور نموده و کار خود را خواه نخواه انجام خواهند داد و در تاریخ از این قبیل پرده‌های نمایش نفسانیت بعد از سالها ترّهد و تقشف بسیار دیده‌ایم.

در بصره جنید زاهدی بود (غیر از جنید معروف خواهر زاده و خلیفه سری سقطی) بسیار طرف توجه شد و از اینرو امیر وقت بر او کار قضاوت عرضه کرد و او نیز پذیرفت و گرم رفق و فتق ریاست و لوازم آن گردید شخصیکه عازم حج بود از اهل دلی بر رسید که مالی دارم آنرا نزد چه کس بامانت گذارم که پس از باز گشتن بمن رد کند؟ گفت نزد جنید قاضی. سائل با تعجب پرسید که چگونه او را امین میدانی؟ پاسخ داد که جنید چهل سال محبت دنیا را در دل نگاهداشت که احدی بر آن اطلاع نیافت تا بمحبوب خود رسید و زهد و تقوی را بمحسوب تسلیم نمود و خوب از عهده حفظ آن امانت که جب دنیا باشد برآمد پس امانت دار خوبی است.



حکایت از دهای افسرده ای که مارگیر مرده اش میپنداشت و برای نمایش هیکل آنرا بیفداد برد و از آفتاب بفداد سرما زدگی جانور رفع و اندک اندک مرده جنبیدن گرفت و مارگیر را بلعید در مثنوی خوب نقاشی شده است .

بامنع نفس از مشتهیات و لگام و پای بند زدن بر آن برای جلوگیری از سرکشی او و دورنگاه داشتن خویش از محرکات و منبهات این سرکش نا آرام رام و تسلیم نخواهد شد و به محض رها شدن و مجال یافتن توسنی میکند و آنچه را که از آن ممنوع شده بود به اشد وجه و اعلی المراتب میخواهد و مرتکب میشود . تا صفات بشری مبدل نشده و ریشه ردائل متمکن است نمیتوان هیچگاه اطمینان و امنیت داشت . اخبار مرویه و کلمات بزرگان سلوك و اخلاق که در همه حال باید مراقبت داشت و خدا را فراموش نکرد همه متنزل بر این مرتبه از کمال نفس میباشد .

جلوگیری از خود به تکلف برای حفظ ظاهر و جلب توجه عامه یا متعهد شدن بر انجام فلان عمل نیک یا ترک بهمان کار زشت تا وقتی ملکه نیکی و ترک بدی حاصل نشود و سالک بمقام مخلصیت ( بفتح لام ) نرسد هر دم و ساعتی امکان لغزش و خطر بازگشت قهقرائی هست .

چونکه نفس آشفته تر گردد از آن که کنی بندش بزنجیر گرات

خود دیدیم وقتی لباس متحدالشکل بمیان آمد و آزادی از قیود طبقاتی داده شد چه بسا اشخاص ظاهر الصلاح که از ملحدین دو آتش جلوتر افتادند و حتی برای آموختن رقص در رقص خانه ها شاگردی کردند . آری تمام مشتهیات و آرامنهای نفس در کمون بوده و از ترس عامه از بروز آنها جلوگیری میشد ولی همینکه ترس و رودربایستی برداشته شد با شدت هر چه تمامتر نفسانیت حمله و سرکشی کرد . سنگ را هر قدر به بندی هار تر میشود و اسب جابند سرکش تر .

طبیعت به آنچه متناسب و ملایم با او است تمایل قهری دارد و فرصت جو برای رسیدن به مشتهیات خود است . علیهذا بعقیده بلند همتان و عالی نظران طریق

تهذیب اخلاق را یگانه راه وصول دانستن بمورد نیست . بعقیده ایشان بدون تهذیب اخلاق از رذائل اتصاف بفضائل ممکن نیست لیکن بوسیله ای غیر از ورزش اخلاقی باید توسل جست .

گروهیکه ورزش اخلاقی را کاملاً مؤثر ندیده و نتایج مترتبه را مطابق منظور تهذیب و تطهیر دل نیافته اند بر ریاضت پرداخته یعنی علاج برضد را شدیدتر کرده اند .

برای علاج شهوت و شکم روزه میگیرند و غذا کم میخورند و بیداری شب پیمه و برعبادات مفروض و نافله افزوده و برای تحرّز از پراکنندگی و توجه غالباً باوراد و اذکار خود را مشغول مینمایند . براین طایفه زبان دین نام اخیار نهاده است . عبّاد و زهاد داخل این گروهند ، نیکان هستند و صاحب نیات خوب و دنیا را باختر سودا کرده اند و مسلماً اگر کار باآخر رسد فراخور عمل اجر و مزد خود را از حور و قصور و جنت نعیم خواهند یافت . دقت کنید که قرآن مجید برعایت تمایل عامّه این حکمت را مراعات فرموده که مواعید نشئه دیگر را سنخ لذاذذ و مشتتهای این نشئه ذکر فرموده و نسبت به مواعید خاصان مانند خود ایشان آیات قلیلی در آن کتاب است .

لیکن اگر در خلال ریاضت و زهد و تقشف امتحان مشکلی پیش آید خالص از بوته بدر آمدن خالی از خطر نیست زیرا دشمن در کمین است و زورمندتر از آنکه باین زخمه و ضربتها از پای در آید و چنانچه پیش ازین گفتم تظاهر به نیکوکاری و خداپرستی و ریاضات انسانرا محل توجه خاق قرار میدهد و در همین توجه قدم بقدم خطرناکست . شگفت اینکه بعد از اكمال ریاضت و روزه اشتها و خواهش شکم بتلافی هافات جنبش دارد و بالتبع شهوت نیز حق خود را مطالبه میکند و برهه ای نمیکزرد که اگر سالک در منزل آغاز نباشد قهقرائی برایش دست داده و حتماً حالش مانند ختام دوره ریاضت نیست .

دیده شده که پس از تمام شدن دوره ریاضت شکم بتلافی مافات بیش از حد معمول طالب خوردن است مانند روزه داران معمولی هنگام افطار و سحر .

حکایت شیخ صنعان که موضوع سخن سرائی و مورد مثل اکابر عرفا و نشر او نظماً شده ، حاکی از این طریق سلوک است و نظیر این شیخ کم دیده نشده است .  
طریق دیگر راه مجذوبین و عاشقان است :

زاهد و عجب و نواز و من و مستی و نیاز تا خود او را ز میان با که عنایت باشد گروهی از شدت طلب و شوق دیدار حقیقت گرفتار عشق و جذبه میشوند و عشق غیر از خواست شدید چیزی نیست . این آتش که افروخته شد مراعات عرفیات و ظاهر صلاحی از میان میرود و به تخریب ظاهر تا طرف توجه خلق نشوند و عمارت باطن که راه مقصود است میپردازند . اصطلاح مجازی خرابات استعاره ایست از این حال . از این مرحله رندی آغاز میشود و بزبان اینقوم رند آن کس است که بند عادات و عرفیات را گسسته و از قیود خرافات و موهومات رسته باشد . خواجه ماهمه جا برندی مباحثات دارد و این عنوان را برای خود پذیرفته و بملامت گویان نسبت ریا و تزویر و زرقاکی داده تا بآن حد که مرتبه رندی را خارج از حدود اختیار و مرهون فضل و عنایت دانسته است .

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را ولی \_\_\_\_\_ چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم  
زاهد ار راه برندی نبرد معذور است \_\_\_\_\_ عشق کاری است که موقوف هدایت باشد  
تحصیل عشق و رندی آسان نبود اول \_\_\_\_\_ جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل  
ناز پرورد تنم نبرد راه بدوست \_\_\_\_\_ عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

خواجه مزایای بسیاری برای این مقام قائل است :

علام همت آت رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند  
زمانه افسر رندی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم در این کله دانست

مزار شدن تربتش را پیش گوئی و دعوت کرده است که از آن همت بخواهید

زیرا علاوه بر تأثیر روحانیت خود من آنجا مزار رندان جهان خواهد شد .

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

مرتبه اعلای رندی را آن میداند که سالک از قید دنیا و آخرت و آنچه مربوط بحب ذات و خود خواهی است رسته باشد « وَ رِضْوَانُ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ <sup>(۱)</sup> » « وَ رِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ <sup>(۲)</sup> »

غلام مت رندانت پاك بازانم که هر دو کون نیرزد بچشمشان پرگاه  
موصول اسم مبهمی است که صله آن یعنی جمله واقع بعد از او تفسیر لفظ  
یا جمله قبل باشد بنا براین رندان پاك باز را اینطور خود خواجه تعریف کرده است  
که هر دو عالم بنظرشان بارزش پرکاهی نیست . علی فرموده است « وَاللَّهِ إِنْ دُنِيَائُكُمْ  
هَذِهِ لَأَهْوَنُ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزْ » بخدا سوگند که این دنیای شما نزد من ناچیز تر  
از عطسه ماده بزی است . بنا براین برای معنی رند این همه قیل و قال که در السنه  
دائر است ضرورت ندارد و نباید تعبیراتی کرد که که دون شأن و مقام عارف پاك -  
باخته‌ای مانند حافظ باشد .

برای رندی مقامی قائل است که با صوفیگری بآن مقام نمیتوان رسید .  
خدا را کم نشین با خرکه پوشان رخ از رندان بیسامان مپوشان  
و این معنی همان تفکیکی است که شیخ اعظم محیی الدین مابین ملاهی  
و صوفی فرموده است .

اطلاق رند بر کسانی که هتاك قرق و حریم مقدسات اجتماع کنند بمورد نیست  
و باید چنین کسی را بیپاك و هرزه و هتاك بر حسب درجات انحرافش از مقررات  
لازم الاتباع خواند و حتی خود خواجه رند را بمعنی عشرت و عیش طلب در ایام  
جوانی بتبعیت عرف آورده است .

حافظ چه شد ارعاش و رند است و نظر باز بس طور عجب لازم ایام شباب است  
ولی بزبان قوم و استعمالات خواجه در حال سلوك و وصول رند آن است  
که او فرموده و ما بیان کردیم .

(۱) سوره توبه آیه ۷۳ . (۲) سوره آل عمران آیه ۱۳ .

از روی درجات جذبه بر زندان الفاظ شوریده و شیدا و مست و مجنون  
اطلاق شده و احیاناً لاابالی :

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی \_\_\_\_\_ خرقة جائی گرو باد و دفتر جائی  
راز درون پرده ز زندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را  
رند رونده در بدایات دردی کش است و در نهایت می صافی لعل فام مجلس  
عیش و نوش او را روشن میکند . این تفاوت و فرق از نظر انعکاس حقایق در جام  
دل سالک می باشد و بسته بکدورت و صفای شیشه جام است و تعریضاً بصرفی خطاب میکند :  
صوفی بیا که آینه صاف است جام را تا بنگری صفای می لعل فام را  
اینک حدیث عشق کنیم :

در مرحله رندی بار سنگین سلوک بر دوش عشق است و این آتش الهی باید  
طالب سالک را روی بال ملکوتی خود بمنزل مقصود برساند .

زوندگان و اصل توفیق بر سلوک و وصول خود را از پرتو عشق میدانند و باور  
ندارند که بجز عشق و جذبه وسیله وصولی وجود داشته باشد :

حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست احرام طوف کعبه دل بی وضو به بست

در حالات رسول اکرم قبل از بعثت اگر دقت کنید این نکته روشن میشود :  
از انزوا و عزلت و سیر در کوههای مکه تا اختیار خلوت در غار حرا و از همه بالاتر  
اینکه شور و شوق گاهی چنان بر قلب و قالب عنصری او فشار می آورد که میخواست  
خود را از بالای کوه پرتاب نماید ولی عنایت باری این گوهر گرانها را برای هدایت  
ذخیره می فرمود که همین حال کم و بیش تا آخر دوام داشت و « کَلِمَتِنِیْ یَا حَمِیْرُ  
وَ اَرْحَنِیْ یَا بَلَالُ » نشانی از آن حال است - هویدا میشود که از عبور از این مراحل  
برای وصول به ذروه کمال گزیری نیست .

وقتی آنروح بزرگ و آن استعداد بکمال باید از این مراحل بگذرد  
و با این دستگاه تصفیه یکسره صافی گردد تکلیف دیگران چیست و چه خواهد بود ؟  
در آرزوی آنکه رسد دل براحته جان در درون سینه غم عشق او نهاد

دقت فرمائید که خواجه علت ایجاد عشق را در نهاد فرزند آدم چه زیبا بیان کرده است .

بقدری برای تصفیه و تهذیب اخلاق به عشق اهمیت میدهند که عرفان و اشراق برای کُندسیران عشق مجازی را بشرط پاکدامنی مجاز و مرحله وسطی و پل عشق حقیقی قرار داده و در آن بحث کرده اند و موسوم است به (عشق افلاطونی) بنام مؤسس حکمت اشراق لکن باید دانست که بر خاها این قدم ، قدم سخت و مشکل و خالی از خطرات نیست .

هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند .

مگر آنکه بر قدم حافظ بروند و این شعر شعار خود سازند :

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن \_\_\_\_\_ منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن  
در حق من بدردکشی ظن بد میر کالوده گشت خرقة ولی پاکدامن  
بزبان قوم کلمه شاهد بر معشوق مجازی از آنروی اطلاق میشود که در قلب عاشق شاهد اثبات جمال مطلوب حقیقی است .

محبت و عشق و شوق و جذبه با تفاوت در مراتب دارای يك معنی هستند :  
نیست فرقی در میان حب و عشق شام در معنی نباشد جز دمشق  
محبت جذب و انجذاب ساده ایست ها بین محب و محبوب یعنی شدت و التهاب ندارد مرتبه شدید این تجاذب عشق است و شوق آنجا گفته میشود که عاشق را به معشوق دسترسی نیست و جذبه حالت و کیفیتی است نتیجه عشق و شوق که خالی از بیخودی نمیباشد .

پس هر گاه دل جایگاه عشق شد شوق و جذبه نیز در آن خانه آشیانه و مأوی دارند . بنا بر این چنانچه خواهیم دید عشق هم مقدمه است و هم نتیجه .

## چرا و از روی کدام خاصیت عشق این مقام یافته است ؟

عشق آتش سوزان و التهابی است گدازنده که قرار و آرام و راحت و آسایش را تارسیدن بوصول از عاشق سلب و تمام حواس بلکه هستی او را بیک جهت توجه میدهد . چگونه سوزش آتش مادی سبب بیقراری و ناراحتی است و بیقراری باقی است تا سوزش آرام گردد ، آن آتش معنوی نفاذ تراست و کسی این تشبیه و مقایسه را خوب میفهمد که سوختن در خواب برای او اتفاق افتاده باشد . در این سوزش نفاذ تمام حواس باطنی و ظاهری انسان به استخلاص از آن و راحت و فراغت یافتن از این عدم آسایش توجه یافته اندیشه دیگر در خاطر نمیگذرد و همین مرکزیت سبب میشود که برای هوی و هوس و خود بینی و خود خواهی و سرکشی غرایز دیگر محال و میدان خود نمائی نماند نظیر کسیکه با آتش محسوس و صوری در کار سوختن است آیا محال اندیشه دیگر برای او هست ؟

با آن سوزش و التهاب درونی و این یک جهتی و شدت توجه تام بیک نقطه جمعیت خاطر فراهم گشت هر چند عاشق در جامعه و مابین خلق باشد و لازم نیست که سالک به تهذیب یک یک یا مجموع اخلاق زشت خویش بپردازد که ردائیل خواه نخواه با این کیفیت از میان برخاسته هستند و سودا یکجا شده و صدی آمده که نودهم در آنست و وقتی دل از ردائیل زدوده شد به فضائل اخلاق که انوار خدائیند قهر آراسته میشود .

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد  
عقل عادی نیز که فرمانده سایر قوی و مأمور تدبیر بدن و حفظ فرد و نسل  
میباشد و از سقوط در مهالك جسمی و حیثیتی و غیره مانع و ناهی است بیکاره و بی اثر  
و در مقابل زورمندی عشق او امرش بقول سعدی چنان است که فرمان حاکم معزول  
و میدان برای فعال مایشائی عشق خالی میماند . زیرا عاشق مجذوب که از سر هستی  
و حیثیت خود گذشته و در انظار تن به شیدائی و رندی داده به لوازم غرایز چه توجه

دارد و از کفر و ایمان گذشته است تا چه رسد بحرص و طمع و شهوت و خشم و غیره از آب زندگی چه حکایت می کنی با آن کسی که از سر هستی گذشته است گویی نیست که فرمان یا نصیحت عقل بشنود و دلی ندارد که انعطافی جز بسوی معشوق داشته باشد. آب حیات بر عاشق عرضه کنی تو چه می خواهی نخواهد کرد زیرا با هستی خویش سروکار ندارد و آب زندگانی برای دوام هستی است. عاشق به یک چیز بستگی دارد و بس و آن وصل و دیدار مطلوب خویش.

عشق آن شعله است که چون بر فروخت هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت  
 سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد  
 عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار تشنه دردم مرا با وصل و با هجران چکار  
 بقول گوینده ای:

خرابیم همه از هستی است خرم و خوش باد قلندر یکه نهاده است پای بر سر هستی  
 این مشعل فروزان تمام خیالات و افکار و دسایس عقل و سفسطه های علم و تکیه گاه استدلال و زرق و برق الفاظ و اصطلاحات را سوخته و تنها یک اندیشه و یک منظور باقی گذاشته که آرمان دیدن جمال مقصود باشد.

این شعله غل و غش زدای، کلیه کدورات و زنگهای دل را زدوده و خلوتگاه دل را رفته و از هر آلودگی و غباری پاکیزه و تطهیر نموده و بانتظار مقدم مطلوب مهیا نموده است. و با جمال دیدیم که از سلوک طریق ابرار و اختیار این نتیجه عظیم بحصول نخواهد پیوست. چه در همه حال سالک با خود است و عقلش حاکم و با اختیار و اراده می خواهد از مراحل خطرناک بگذرد. پس خودی و انیت در تمام احوال وجود دارد و بمحض اینکه از ریاضت فارغ یا از ورزش و معالجات اخلاقی دمی غفلت شد انیت موجود و برجای مانده خود بخود بحکم اقتضای فطرت و غریزه بانجام آنچه مایل باشد پرداخت زیرا سلب آثار وجود از موجود تفکیک اثر از مؤثر است.

تصویر این مدعی زیاد مشکل نیست: خلق زشت مانند نهال و درخت مادی



در خارج نیست که اگر خواستی آنرا بر کنی حتی به برکندن کوچکترین ریشه‌هایش نیز قادری بل که ریشه رذائل در طبیعت کاشته شده و با فطرت مخمر است . بنابراین بر حسب قواعد و اصول اخلاق سلوک کردن و جلوگیری از ظهور و بروز رذائل خلقی با معالجات ضد بر طریقه ریاضت و زهد و تعبد - خالق یا اخلاق مورد معالجه ناچار مورد توجه و تحت مراقبت سالک واقع و موجودند و بحکم خلاقیت نفس هر توجیهی تقویّتی تازه است از آنها و بقول منطقیون مانند دلیل خلف است که خلاف مدعی را اثبات مینماید .

### تمثیل

مریدی از مراد کیمیا طلبید و مراد نسخه ای باو داد و آنرا توضیح کرد و در آخر گفت این نسخه کامل است فقط يك شرط دارد و آن اینکه در موقع طرح اکسیر بر مطروح باید بوزینه بنظر نیاوری ! بیچاره مرید بتصور اینکه شرط شرط آسانی است بزحمت عمل را انجام داد ولی هنگام نتیجه برای حصول شرط خلاف آن حاصل میشد یعنی بوزینه بخاطر نیاوردن عین بخاطر آوردن بوزینه بود البته بی وجود شرط مشروط حاصل نمیکردید و زحمت و رنج عمل برای بیچاره مرید فریب خورده میماند !

از روی همین ملاک صوفیه ملامی را خالص شده نمیدانند که بزعم ایشان ملامی نظر به عمل و اخلاص دارد که در اینباب گفتگو و رفع شبهه کردیم و گفتیم که اساس مطلب پذیرفتنی است ولی ملامی اخلاص را مقدمه خالص گشتن خویش قرار میدهد .

مثنوی مولوی کشمکش مابین دو تمایل متضاد را در حکایت مجنون و ناقه خوب تابلوسازی کرده است . مجنون میخواست به قبیله لیلی رود و ناقه دل در هوای کره خود که در منزل مانده بود داشت و هر چه مجنون در حال هوشیاری بطرف مقصود میراند بمحض غفلت او ناقه بهوای کره واپس بر میگشت بالاخره مجنون خطاب بناقه کرد و از آن مرکب مخالف گذشت .

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| در سه روزه ره بدین احوالها  | مانده مجنون در تردّد سالها  |
| گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم | پس دو ضد و همزه نالایقیم    |
| نیست بر وفق من مهر و مهار   | کرد باید از تو فرقت اختیار  |
| ایندو همزه یکدیگر را راهزن  | گمزه آن جان کو فرو ناید زتن |
| جان ز هجر عرش اندر فاقه ای  | تن ز عشق خار بن چون ناقه ای |
| جانت گشاید سوی بالا بالها   | تن زده اندر زمین چنگالها    |
| تا تو باشی بامن ای مرده وطن | پس ز لیلی دور ماند جانت من  |

وبی درنگ خود را بزمین انداخته و خود را برای وصول به لیلی از شر مانع و آن کشمکش متضاد نجات داد ولی برطریقه عشاق (اکسیر) بی شرط است و عاشق مجنونی بی ناقه. زیرا عشق غیر از معشوق موجودی باقی و برجای نگذاشته تا آن موجود مغل، بهنگام فرصت بکند آنچه اقتضای ذاتی او است و از این رو گفته اند که واصلین طریقه عشاق در بدایات خود بیشتر از واصلین سایر طرق اند در نهایت سلوک. هر کس گرفتار عشق مجازی شده تصدیق دارد که آن آتش سوزنده هر اندیشه ابرا جز خیال معشوق خا کستر کرده است. بقول این گوینده:

عشق تو اندیشه را سوخت که رسوا شدم و رنه زمن کس نبود عاقبت اندیش تر

در صورتیکه تفاوت مابین آتش عشق مجازی و شعله سوزنده عشق معنوی تفاوت ما بین تأثیر ماده و مجرد میباشد. اینک باید شرح عشق و عاشقی را از عشق شنید و بخود خواجه مراجعه میکنیم که مؤثرترین بیان و شیواترین زبان را باجذب و لطف مخصوصی داراست.

آغاز سوز و گداز و نخستین انتباه:

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| در اندرون من خسته دل ندانم کیست  | که من خوشم واو در فغان و در غوغا است |
| عشق جانسوز تو پیوسته مرا می سوزد | بادشاهی است که یادش ز گدا می آید     |

فرق تأثیر میان دو آتش:

آتش آن نیست که بر شعله آن خندد شمع آتش آن است که بر خرمن پروانه زدند

از شدت گداز بعجز و لابه افتاده و طلب وصال میکنند و همین شدت خواست نشانه مرکزیت تام و جمعیت خاطر پراکنده است.

ای آفتاب خوبان می سوزد اندرونم یکساعتم بکنجان در سایه عنایت

ولی میداند که عشق و آسایش صحبت سنك و سبو است و التزام بهر چیز ملتزم شدن بلوازم آن است باید استقامت کرد و از پیمودن اینراه با هرچه مصائب دارد گزیری نیست و تحمل باید و به نتیجه بزرگ آن دلخوش باید داشت (رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ).

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود  
ساقیا جام دمام ده که در طی طریق هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود

زیرا منشاء نفاق وریا چنانچه شرح دادیم در وجود سالک موجود و همین رذیله کافی است که سالک بمنزل مقصود نرسد.

گاهی خواجه متوجه میشود یا توجهنش میدهند که هرچه داشته از دست داده است: نام و اعتبار در انظار و فضائل و معلومات مکتسبه و حتی بنیه جسمانی و باین اندیشه خود یا سرزنش و ملامت کنندگان پاسخ میدهد.

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست  
قصد جانست طمع در لب جانان کردن تو مرا بین که در اینکار بجان میکوشم  
بحریت بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

البته در خلال این احوال آثار مطلوب دلپذیری که نشانه مقصود است مشاهده کرده و بشوق آمده و بتوصیف و تمجید آن پرداخته است:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یاد گاری که در این گنبد دوار بماند  
نشان مرد خدا عاشقی است خود بنگر که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم  
کینه شرط وفا ترك سر بود حافظ برو اگر ز تو اینکار بر نمی آید

در اثر تصفیه و تطهیر دل رفته رفته با حقایق آشنا شده و مجهولاتیکه علم و استدلال قادر بر رفع و حل آنها نیست کم کم مکشوف شده و شوق موکد در کار تسریع مینماید.

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها بری از این سفر توانی کرد

عشق مایه حیات جاوید و راه دست یافتن به عین حقایق است ولی با این

مزیت که آنحقایق مکشوفه عاری و برهنه از لباس و لفافه‌های صغری و کبری و الفاظ و اصطلاحات میباشند و در هر قدم و هر مرحله این قیل و قالها و خدشه‌های تزلزل‌آور سدهای طریق وصول بمطلب نمیشوند.

مباحثیکه در آن حلقه جنون میرفت      ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود  
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است      بناله دف و نی در خروش و ولوله بود  
آنروز بر دلم در معنی گشاده شد      کز ساکنان در که پیر مغان شدم

ازین ظلمات و خطرات اگر گذشتی بآب حیاتی که شنیده‌ای خواهی رسید  
بعد از آشامیدن آن زندگی جاویدان از آن تست

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق      ثبت است بر جریده عالم دوام ما

و آخرین فتوای خود را که در اینباب داده اینست :

کو برو و آستین بخون جگر شوی      هر که در آن آستانه راه ندارد

بالاخره پرده از مطلب برداشته و صریحاً میگوید آن مجهولات و مطالبیکه  
از عهد نخست محل پرسشها و استفسامات بشریت بوده و مورد اینهمه قال و مقالها  
و عمر بسیاری از متفکرین را بر ایگان بلعیده‌اند اگر عاشق شوی شهود خواهی کرد  
که (لا اثر بعد العین) و راحت و مطمئن خواهی گردید

عاشق شو از نروزی کار جهان سر آید      ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

در این دستگاه کیج کنند خلیت که اول و آخرش در دست نیست و از آنچه

گفتند و شنیدیم و خواندیم و با عقل حل رموز این معمی نشد :

جناب عشق را در که بسی بالاتر از عقل است      کسی این آستان بوسد که سردر آستین دارد

فن عاشقی همانا کاشف رموز و حلال آنمشکلات است و گر نه آنگاه که عمرت

بسر آمد غرق حسرت و جهالت از این تاریکی در تاریکی دیگری غرقه خواهی شد

« مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا »

این سخن را حافظی میگوید که قبل از عاشقی در حال حکومت عقل و استدلال

بوده و بجائی نرسیده و در آنحال چنین گفته بوده است

سخن از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو      که کس نگشود و نگشاد بحکمت این معنی را

سافیا جام میم ده که نگارنده غیب      نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد ؟

بنا بر این مراتب از میان طرق سلوک خواجه طریق عاشقی اختیار کرده  
و از آنرا به هدف مقصود رسیده است که هم به ترجیح این طریق به بیانات گوناگون  
تصریح نموده و هم نفی و رد سایر طرق کرده است . در حال عاشقی سرودهای جانسوز  
دارد و از هجران آه و ناله که این قسمت را باید تشخیص داده از قبیل این غزل

مدتی شد کآتش سودای تو در جان ماست      وین تنی بین که دایم در دل حیران ماست

مردم چشم بخوناب جگر غرق است از آنک      چشمه مهر رخس در سینه نالان ماست

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست      دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست

اشکم احرام طواف حرمت می بندد      گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

ممکن است در اینجا گفته شود که همان اعتراض و نقضیکه بر طریقه ابرار  
و اختیار وارد بود بر طریق عاشق هم وارد می باشد . زیرا در این طریقه نیز غرائز که  
منشاء رذائل اخلاقند بکلی محو و قلع و قمع نمیشوند و چنانچه خود گفتید مقصود هم  
برکندن آنها نیست . علیهذا ممکن است که بعد از بازگشت از حال جذب به حال افاقه  
و فرو نشستن آتش عشق مقتضیات ذاتی و فطریات بنای خود نمائی گذارند و مانند  
آنچه نسبت بدو طریقه دیگر گفته شد تمام زحمات عاشق در سلوک بر باد رود .

این اعتراض در این مورد وارد نیست . زیرا چنانکه گفتیم وقتی عشق غالب  
شد و هر چه جز معشوق فراموش گردید عمل تطهیر و تصفیه در حد کمال خود بخود  
انجام میشود و در نتیجه آن صفای کذائی برای دل تابش و تجلیاتی روی میدهد که  
وجد و نشاط و ذوق و لذت آنرا حدی نیست و با یافتن آن لذاذذ روحی و چشیدن  
آنها شیرینی ذوق شهود حقایق محال است که سالک آنها سالک بمطلوب رسیده کمترین  
توجهی بلذایذ دوزن بنماید و حالی دست میدهد که شیخ اجل سعدی از آن حکایت  
کرده است :

اگر لذت ترك لذت بدانی      دگر لذت نفس لذت نخوانی

جواب این سؤال از خود خواجه بشنوید :

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند      وانکه اینکار ندانست در انکار بماند  
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم      ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما  
هر گاه سعادت روی آورد و سالک صادق در حرم یار ماند و شرب مدام  
دست داد، دیگر دون همتی و سیرقه قرائی و باقتضای طبع تن در دادن متصور نیست :  
چه ساز بود که بنواخت مطرب عشاق      که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز صداست  
و بشنوید که سنائی چه فرموده :

عارفان هر زمان دو عید کنند      عنکبوتان مگس قدید کنند  
برای اینقوم حالی دست میدهد که در آنحال عبادات مفروضه انصراف آورند.  
مرحوم طهماسبقلیخان وحدت در اشاره باینمقام میفرماید :  
کامگامی این رکوع و این سجود      کَافِیَیَ یا حُمَیْرَایِ من است  
این موهبت همان است که در سنت مأثور به « لَیْ مَعَ اللّٰهِ » یا « لَنُأْمَعَ اللّٰهِ  
حَالَاتُ » بآن اشاره فرموده اند ولی اینمقام برتر از عقل و استدلال و فقط کار رفتن  
و دیدن است بقول سنائی :

عشق برتر ز عقل و از جان است      لَیْ مَعَ اللّٰهِ کار مردان است

خواجه گوید

چنین که خرقة می آلوده ام من ز مستی      کجا است وقت عبادت چه جای ورد و دعا است



## اینک خطرات طریق و ازوم راهنما

راه عاشقی با مزایائی که دارد و پاره از آنها را بر شمردیم بر خطرات بسیاری نیز مشتمل است .

در بای بیکرانیکه هر دم بیم غرقه شدن میرود و صحرای بی پایانیکه آکنده از گونه گون مهالك میباشد . در قدم اول آبرو و اعتبار سالک در انظار بخطر افتاده و در قدمهای بعدی مشقات تحمل ناپذیر جسمانی رو آور می شوند .

سینه تنگ من و بار غم او هیات \_\_\_\_\_ مرد این بار گران نیست دل مسکینم  
اشکم احرام حریم حرمت میندد \_\_\_\_\_ گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست  
از زحمات اعتباری و جسمی بالاتر خطر گمراهی و به بیراهه و بیغوله ها  
افتادن و گرفتار تسویلات رنگارنگ نفس گشتن است .

در راه عشق و سوسه اهرمن بسی است هشدار و گوش دل به پیام سروش کن  
پس باید برای پیمودن این قازم بکشتی مطمئنی درآمد و برای سیران صحرا  
با راهنمایی برام افتاد . از بدن که راحله راه میباشد مراقبت لازم است و چنانچه  
طیب حاذقی در کار نباشد ممکن است که در طوفان جذبه شدیدی راحله از پای  
در آید . داود انطاکی « در کتاب تزئین الاسواق فی احوال العشاق » بیتی آورده است  
که گوینده اثر عشق را در جسم بمناسبت منشاء اشتقاق آن خوب تصویر میکند که  
عشق از عشقه ( لبلاب ) مشتق است که چون بر شاخه های درخت بیچد رطوبت  
آن را خشک و چوب خشکی بر جای میگذارد .

اَلْعِشْقُ مُشْتَقٌّ مِنَ الْعِشْقِ الَّذِي لَوْ لَفَّ بِالْقَضْبَانِ جَفَّ رَطْبُهَا

خواب و خوراک و شستشوی و رعایت بهداشت یکسره فراموش میشوند و احیاناً  
از خطرات جانی بواسطه اینکه سالک در حال شعور عادی نیست احتراز ممکن نیست .

نماز در خم آن ابروان مجرایی \_\_\_\_\_ کسی کند که بخون جگر طهارت کرد  
برو ای طیبیم از سر که خبر ز سر ندارم بخدا رها کنم جان که ز جان خبر ندارم  
بیادتم قدم نه که ز بیخودی شوم به می ناب نوش و هم ده که غم دگر ندارم

من میگویم یا می نویسم و شما می شنوید یا میخوانید ولی مشقات آشتگی در میزانی وزن شدنی نیست تا بتقریب حس ما در آید و هنوز واحد مقیاسی برای آن قرار نداده اند که اندازه این رنج را با آن واحد بسنجیم .

ز آشتگی حال من آگاه کی شود آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند  
خواجه که دیده و چشیده در این باب از اخطار و آگاهی دریغ ننموده است  
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
نازکانرا سفر عشق حرام است حرام که بهر گام در اینزه خطری نیست که نیست  
اشکال را تا تعلیق به محال بالا برده است :

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل در و باقوت بنوک مژه ات باید سفت  
تا ابد بوی محبت به شامش نرسد هر که خاک در میخانه برخساره نرفت  
چرا چنین شده و باید باشد ؟ بحکم تناسب نتیجه با مقدمه . قانون محکم  
ازلی همواره نتایج را با مقدمات متناسب و مربوط قرار داده است . این نتیجه از آن  
گوهر ها نیست که برایگان در دسترس هر بی همتی نهاده شود . نتیجه بالاترین نتایج  
است پس زحمت حصولش نیز بایستی بهمان تناسب و اندازه باشد . بقول متنبی اگر  
مشقت نبود همه کس آقا میشد .

لَوْلَا أَلَمْ شَقَّه سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمُ الْجُودُ يُقْفِرُ وَالْأَقْدَامُ قَتَالُ

که گذشتن از مال بیم فقر دارد و خود بمهالك افکندن خطر جانی و اینکار  
در خور هر کس نیست . بقول دقیقی :  
« بزرگی جهان کی دهد رایگانی »

مع ذلك خواجه از نظر مقایسه مقدمه با نتیجه و در نظر آوردن آن نتیجه  
عالی و عظیم طالبان را تشویق میکند و ارزش عمل را تصدیق مینماید :

صحت عافیت گر چه خوش افتاد ایدل جانب عشق عزیز است فرو مگذارش  
اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زین خراب آباد است  
طفیل هستی عشقند آدمی و بری ارادتى بنما تا سعادتی بیری  
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نغرد کس به عیب بی هنری



## اما خطرات معنوی

دیدیم که دستگاه عشق در تطهیر و تصفیه دل از ذرائع نفسانی نسبت بطرق دیگر سریع و مؤثرتر است و بمحض اینکه دیو بیرون رفت فرشته وارد میشود. باروشنی دل حقایق در آن آئینه الهی انعکاس یافته می بیند آنچه ندیده بود و آنچه نشنیده بود می شنود و مطالبی درمی یابد که کمیت ادراکات عادی بآن نخواهد رسید زبانش دیگر شده و بیانی دارد غیر از بیان اول، سینه منشرح و معانی پیاپی دراو ریخته میشوند « بر دل موسی سخنها ریختند »

بمعنی وحی و الهام پی میبرد و آنچه را که ازین حقایق و تفسیرات و به تعبیرات مختلفی که در کتابها یا السنه مبلغین دین مکتوب و متداول است شنیده و خوانده و نمیتوانست درست تصدیق و باور کند و صورت مبهم و بیجانی از آنها در پهنه دماغش تصویر میکرد که به تخیلات شبه بودند - اینك با خود آنها آشنا و روبرو است یعنی بی واسطه صوت و لفظ و حرف و قال و قیل مییابد آنچه را که نمیتوانست قبلاً فهم نماید . حرف و صوت و لفظ را بر هم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت و رای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

نفاذ کلمه دارد و احیاناً از روی همت توانا بر خلاقیت است . حدس صائب یافته و سرعت انتقالی که از يك کلمه معانی بسیار استنباط میکند و جز این مزا یا که درخور جام جم و آئینه جهان نما و قدح باده قوم است .

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

هر يك از این مزا یا ثمر و میوه منزلی است و باید همه را گذارده و بگذرد و در هیچ منزلی تا سر منزل مقصود متوقف نگردد که غایت الغایات يك امر است و بس . ولی نوآموز راه ندیده از منازل بی سابقه و تازه وارد است و این نادیده های شکفت انگیز و محیر ممکن است پای بستی آورد و خستگی راه نیز کمک نموده در یکی از این منازل متوقف گردد . یا پاره آنها را هدف و منزل مقصود پنداشته و تصور کند

که کار انجام یافته است . بدتر و خطرناکتر اینکه تصوّر کند با راز کون و مبادی  
عالیه ارتباط یافته و این انکشاف و یافتن حقایق نتیجه فیض بخش آن مبادی است .  
یا گمان کند که انبیا و رسل و پیشوایان و اکابر از برکات همین مزایا آئمقامات  
داشته‌اند و اینک که ممتاز از خلق شده است باید بهدایت گمراهان بیردازد و غیر این  
وساوس و تسویلات ..... و چون تك روی کرده و راهنمای راهدانی بر سر  
و همراه نداشته که متذکرش نماید و باو بگوید که جنبه نفسانیت هنوز کاملاً رام  
و تسلیم نشده و برای خودنمایی در پی فرصت است و بهتر ازین تسویلات چه موقع  
مناسب تری بدست خواهد آورد و هان بر حذر باش ! سالک از سقوط مأمون نیست .  
این جنبه اگر با ضعف نفس و کم ظرفی و خستگی دست بهم دهد راه سالک  
زده میشود .

لغزشگاهها و موانع و قواطع درونی که آگاهان از آنها سالکین را ترسانیده  
و تحذیر کرده‌اند عبارت از همین تسویلات شوم و گمراه کننده است که هنوز جنبش  
دارند و در تلاش و تقلای خودنمایی فرصت جوئی میکنند .

اگر از وسوسه نفس و هوی دورشوی \_\_\_\_\_ بیشکی ره ببری در حرم دیدارش  
ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم \_\_\_\_\_ که ره آدم خاکی بیکی دانه زدند  
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا \_\_\_\_\_ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم  
فراز و شیب بیابان عشق دام بلا است \_\_\_\_\_ کجا است شیر دلی کز بلا تیرهیزد  
بقدری خواجه از تنهایی در این راه ترس دارد که گمراهی و خطرات را  
مسلم میشمارد و ناگزیر بخدا از مهالك آن پناه برده است .  
طریق عشق طریقی عجب خطرناکست \_\_\_\_\_ نعوذ بالله اگر ره بمأمنی نبری  
وصول بمراد را جز در خدمت پیر نمیداند :

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد \_\_\_\_\_ که چند سال بجان خدمت شعیب کند  
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم \_\_\_\_\_ که کم شد آنکه در این ره برهبری نرسید  
برای آنکه منظور نظر يك چنین کاهلی شوی از هر چه داری بگذر  
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین فداي خاک ره آن نگار خواهم کرد

که ارزش دارد و بحرف و وعده های دروغ عمرت بباد نخواهد رفت آنهم برای کسانی  
میرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

از جمله ارزشهای خدمت پیر

ز ملك تا ملكوتش حجاب برگیرند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند  
گذار بر ظلماتست خضر راهی جو مباد کآتش محرومی آب ما ببرد  
سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست که بجائی نرسد گر بضالت برود

بنا بر این پیر ورهمنما در این راه لازم است و همانطور که در علاج امراض  
جسمانی ناچار باید بطبییب حاذقی رجوع کرد و از پیش خود تشخیص دادن و مداوای  
مرض نمودن و یا از روی کتب طبی و قرا بادین و (فورمولر) ها دوا و نسخه انتخاب  
و بکار بردن محذور و ممنوع و در آن بیم خطرات و هلاکت هست در امراض اخلاقی  
و نفسانی نیز بطریق اولی باید متوسل بطبییب حاذقی شد و گرنه خطر هلاک برای  
یک چنین مریض معروض از طبییب و خود خواه و منحرف از سنت جاریه در کمینگاه  
میباشد. و چنانچه سابقاً هم اشاره کرده ایم خود رسیدگان نادرند و بمهله که افتادگان  
بسیار و دیدید که خواجه این مرحله را آزموده و چون هوسناک و بی استقامت نبوده  
سرد و مأیوس نشده و باز در پی راهنمایی بجستجو برخاسته است.

رجوع جاهل بعالم طبیعی است و علم را هم از استاد باید آموخت که بسیاری  
از نکات دقیق علوم در کتاب نیست و نکته لزوم تقلید همین امر طبیعی یعنی ضرورت  
رجوع نادانان به دانا است.

خود شناسی که کلید و مقدمه خدا شناسی است امر آسانی نیست و شناختن  
امراض نفس از عهده خود شخص و غیر کاملین مکمل بر نمیآید خواجه باین معنی  
متنبه و اشعار میکند:

صبا ز شرح دل تنك ما چه شرح دهد که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توانست

آری از عمق والیاف و پرده های تو بر توی و بهم پیچیده نفس خبر ندارد مگر  
کسانی که این علم و حذاقت دارند و بقول مولانا جلال الدین بلخی

ما بدل بیواسطه خوش بنگریم کز لطافت ما بعالی منظریم  
 پس باید شخص طالب خود و امراض پنهانی خویش را بر کامل مکملی  
 عرضه نماید یعنی باصدق کامل و نیت خالص تسلیم شود و بعبارت دیگر ردّ فعل  
 و چون و چرا نداشته باشد زیرا مرد یزرگ درهدایت خلق انجام مأموریت میدهد  
 و این تحمل زحمت برای حب ریاست یا انتفاع نیست «لَا اسْتَلْكُم عَلَيْهِ اجْرًا»  
 دست مزدی ما نخواهیم از کسی دست مزد ما رسد از حق بسی  
 خواجه باستغفای پیر واستقامت خود اشاره دارد.

اگرچه حسن تواز عشق غیرمستغنی است من آن نیم که ازاین عشقبازی آیم باز  
 دراین وادی خود سری و سر سختی تن بهلاکت جان و روح دادن است  
 باید ازرفتگان بمنزل رسیده سرمشق گرفت و موفقیت وعدم توفیق من و تو درکمال  
 و نقص خودمان هویدا است و بجریان چرخ گیتی ابدأ ارتباطی ندارد و به قول  
 شیخ شبستری

جناب کبریا بی لا ابالی است منزله از قیاسات خیالی است

پس لزوم هادی و راهنما محرز شد و اینک به بینیم که پیر کیست.



## مراد از پیر

منظور قوم از پیر و راهنما و هادی و مرشد معلم کاملی است که با اصطلاح قوم سالک مجذوب بوده نه مجذوب سالک یعنی کسیکه راه را بایر و بال جذبیه طی کرده و بعد از وصول بمراد بحال افاقه آمده باشد نه اینکه در حال جذبیه باقی بماند. یعنی آتش عشق و جذبیه تمام زنک ها و غبار های نفسانیت او را زدوده خالص و مخلص شده و در بازگشت از سیر صعودی مأموریت هدایت خلق را هم باوداده باشند. البته يك چنین مرد بطلب نفوس آگاه و بامراض باطن بصیر و بمراحل و خطرات طریق خبیر است و شرایط اخلاقی دیگری نیز ذکر کرده اند که این مختصر گنجایش آوردن آنها را ندارد. همت او را نفس الرحمن و نشئه روح القدس میخوانند و توجهی از جانب او را مؤثرتر از ریاضاتی دانسته اند.

شیخ حکمت مشاء بوعلی سینا در مقامات العارفین کتاب اشارات میفرماید  
(الْعَارِفُ يَخْلُقُ بِهَيْمَتِهِ مَا يَشَاءُ).

در باب این کبرای کلی تمام فرق و طرق سلوك متفقند مانند اغلب کلیات علمی و منطقی زیرا کلی مادام که بحال کلیت و به وجود ذهنی باقی و اثر خارجی ندارد مورد خلاف و نزاع نیست ولی همینکه نوبت بوجود خارجی و مصادیق و صفاتی رسید گرد و غبار اختلاف و نزاع و جنگ و جدالها دیده ها را نایبنا میکند ....

اظهار داعیه و دعوت های بخود غوغا برپا کرده و هر کس و هر دسته اعلام میکند و جار میزنند که طریق موصل بحق مائیم و دیگران بر باطل و مانند کشیش کاتولیک کلید جهنم و بهشت بدسته کلید ایشان آویخته است.

رضای خدا بسته برضای این فرقه مخصوص و سخط و غضب الهی منوط بر بخشش یا ناخوشنودی آنها است! عجب! گوئی حق و حقیقت مانند کالائی است که دکانداران بر مشتریان خود عرضه میدارند و دلالت آنها حق جویان و حقیقت طلبان را برای خریداری بدان مغازه و دکه ها باید ببرند!



ایشانرا اجرا و مردم را بهمان راهیکه انبیا خوانده بودند بخواند. این کلی مورد اتفاق است که جمله‌گی برآند ولی وقتی نوبت بمصدق آن اصل مسلم رسید که این جانشین چه کس و با چه مزایا و خصوصیات حق آن مقام دارد، اختلاف انگیزته میشود و میدانید که از این اختلاف صفحات تاریخ بشری چگونه و برچسان خونین شده است! برای چه؟ برای ریاست طلبی و سود پرستی!

مرض اختلاف و بخود خواندننا ناشی از جنبه ریاست طلبی بشر است که با فطرش عجین شده و بقدری سرسخت و مزمن است که باین آسانی ها علاج شدنی نیست و نباید آنها با سایر رذایل نفسانی قیاس کرد. رسول اکرم فرمود آخر رذیله که از دلای صدیقان زائل میشود حب ریاست است. «وَأَخْرُ مَا يُخْرَجُ مِنْ قُلُوبِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ»

مقام صدیقی طبق این حدیث بنقل امام محمد غزالی در احیاء العلوم آخرین درجات اسلام و ایمان است معذک و اصلین باین مقام ارجمند حب ریاست را با خود دارند و آنچه در آخرین درجه تخلیص از ایشان زدوده میشود حب جاه میباشد بنابراین چه جای تعجب که ریاست طلبان بر سر مسند و مقام اینهمه غوغا و عربده کنند.

منصب روحانیت بالاتر از مقامات کشوری است زیرا آن مقام هم قبله قلوب است و هم سجده گاه قالب پس این ریاست طلبی شدیدتر از ریاستهای دنیوی است. شخصی بود آگاه بر موز اغفال خلق و امور اداره دنیا را خوب میدانست و در سایه این استعداد از هیچ بهمه چیز رسیده بود. در آخر عمر از جمله نصایح بفرزندش این بود که همت بلند دار و همیشه بالاترین مقامات را در نظر بگیر و بکوش تا بآن برسی. از این رو در آغاز سعی کن که بر مسند ارشاد یا در محرابی مقام گیری و اگر بیکى از این دو مراد نرسیدی گوشه تخت سلطنت هم بد نیست! این ارزش ریاست معنوی و روحانی است که هر گاه کسی از خدا ترسید و این تهدید

خداوند را باور نداشت (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ<sup>(۱)</sup>) یا اصلاً بخدائی معتقد نبود یا نفس و شیطان بتسویلاتی فریبش داده واقناعش کرده بود دیگر مراد بکام است و این ازدهای حریص برگنج خفته و این خودخواه حسود صاحب سفره بی مدعی و خلوت بی انتظار خواهد شد.

بمقامات کشوری مسئولیتهای قانونی و تعرض افکار عمومی توجه دارد ولی مسند نشین روحانی فعال مایشاء و حاکم مایرید است خود را ذیحق در پرسش از خلق میدانند ولی احدی را حق پرسش و باز خواست از او نیست که خود را شریک و دیسهم در امتیاز «لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ» بزبان حال و قال معرفی می نماید.

بس برای بچنگ آوردن مسد ریاست هر قدر کوشش و تلاش کنند برای اینها ارزنده است. از این رو یکدیگر را میدرند و باچماق تکفیر بر سر هم میکوبند «وَيَلْعَنُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا».

اکنون تصویر کنید حال یکنفر حق جوئی را که تازه آتش طلب بی آرامش کرده و در مقام یافتن حقیقت برآمده، در چنگال مدعیان و بازار کالا فروشان حالش چیست؟ عادتاً بر حسب آشنائی با وسایط و اشخاصیکه نزدیکتر باو هستند بطرفی رבוده شده و سیاهی یکی از لشکریان خواهد گردید.

بعد چه میشود! نظر کنید و ببینید چه هستند و بکجا رسیده اند که از این قبیل ربودگان برای عبرت دیده بینا فراوانند و هر يك کم و بیش نشانه و نموداری از مراد و معلم خویش.

خواجه در آغاز طلب گرفتار همین دامها شده ولی از آنجا که حقیقه خدا جو بود و نیت صادق داشت در آن دامها دوام نیاورده و کوشید تا بمراد رسید و از تحمل مشکلات خسته نشد.

(۱) سوره العنقره آیه ۴۶ > و چنانچه بر ما سخنانی بافترا بندد با دست قدرتش گرفته و رنگ حیاتشرا قطع میکنیم.

مگر به تیغ اجل خیمه بر کتم ور نه      رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است  
نه در دام مدعیان ربائی دوام کرد و نه بدانها آنها فریب خورد. زیرا مقصودی  
داشت که باید بدان برسد و مردانه پابرموانع گذارد. هر کس صدق نیت داشت و فقط  
خدا جوئی منظورش بود مانند خواجه از دامها رهائی مییابد و آنانکه در دامها افتاده  
و مانده اند تقصیر و قصور را در خود جستجو نموده و توبه کنند  
غرض زمسجد و میخانه ام وصال شما است      جز این خیال ندارم خدا گواه من است  
چونکه اندر هردو عالم یار مییابد مرا      بابهشت و دوزخ و باغلبان چکار  
بنابر این باید در اختیار معلم بینا بود.





## باید در شد کامل مکمل دیم باشد

این نکته خاطر نشان کردنی است که کمال سلوک در ارشاد و دستگیری دیگران کافی نیست کامل باید مکمل هم باشد یعنی بتواند دیگری را هم بحد کمال رسانده قدرتی داشته باشد که سالک را از مخاطرات منازل طریق بسلامت عبور دهد. این است که مجذوب سالک را حق دستگیری نیست فقط عالم بودن کافی برای معلمی نمیباشد. باید شخص عالم فن تعلیم را نیز بداند. بلی از اشخاص کامل هر گونه استفاده میتوان کرد و محضرشان در خور استفاضه است جز اینکه خودشان از دستگیری و دستور سلوک ب دیگران دادن امساک و امتناع مینمایند. مردی از معاصرین که خدای رحمتش کناد گاهی بمصلحتی دستور باشخاص میداد ولی میگفت که این تعلیم بمنزله تیمم است و هر وقت آب رسید باید از آن استفاده کرد.

شاید مرحوم حاج ملاهادی سبزواری صاحب منظومه در منطق و حکمت اشراق با آن جلالت قدر در علم و عمل از این قبیل کاملین بوده و شنیده نشده است که بدیگری دستور سلوک داده باشد و از این قبیل کاملین در گوشه و کنار همیشه بوده و هستند که بخود و کار خویش سرگرمند کوئی این قوم از آن مولا شده اند و توجهشان جز حق بجائی منعطف نیست و بر دو گونه اند عده هیچگاه و بهیچ عنوانی از عناوین شناخته نمیشوند و نزد خلق مجهول القدر و گمنامند اینان بندگان خاص حق اند و مصداق «**اِنَّ اَوْلِیائی تَحْتَ قِیَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ سِوای**»<sup>(۱)</sup> و بعضی هم بعناوینی در جمعی و معروف خلق اما تماسشان بامردم در حد معینی است و بقیه اوقات بکار خود میپردازند ولی کاملین مکمل آنانی هستند که مأموریت ارشاد و هدایت خلق یافته و بامستعدان سلوک سروکار پیدا میکنند و همانا این لطف و رحمت و عنایت حضرت است

(۱) دوستانم زیر سر اداق منته و جز من کس ایشانرا نشناسد این شادروانها از پارچه و بافتها نیست بلکه از عرفیات و عادات متداوله و معمولی خداوند برایشان در مقابل نظر خلق برده افکنده است.

که مشعلهای فروزان هدایت برای سالکین حقیقت پیا داشته است و بفرموده مولانا جلال الدین بلخی

تا فرستد حق رسولی بنده ای \_\_\_\_\_ دوغ را در مشک جنبانده ای  
نه انبیا که رسیدند بهر اظهارند که ای نتیجه خاک از درونه کان داری

بهمین دلیل طالبین صادق را بالاخره در خواهند یافت خواهجه بایندو مرتبه از کمال اشاره کرده است

گر چه شیرین دهنان پادشاهند ولی او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

بمدعیان اینمقام نیز تعریضات دارد و از آنجمله است

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

تا آخر ....

نشانیهای هم از حیث نفی و اثبات برای شناختن آنمرد مطلوب داده و در این باب بهترین بیانات را مولانا در مثنوی دارد معذالک همه آن بیانات کلیاتند و بسرگردانیهای طالب خاتمه نمیدهند. پس چه باید کرد و وسیله راه یافتن بچنین مرد کامل و مکمل و طریق شناختن او برای طالب برافروخته چیست ؟

البته بیان تمام خصوصیات که قابل هیچگونه اشتباه نباشد از احدی ساخته نیست و در اینمقام اشخاص و افراد منظور نیستند بلکه مزایا و کمالاتی مرادند که شخص برای آنمزایا و کمالات بعلو مقام و منزلت معنوی مخصوص و ممتاز شده است. هرگاه از مابه الامتیاز گفتگو شد باز بصورت کلیات خواهد بود و آنکهی افراد اقطاب متبدلند و یکی چون رفت دیگری مأمور میشود.

همیشه این چمن از سرو و لاله خالی نیست یکی میبود و دیگری می آید

اشکال دیگر اینکه موضوع مانند عدد و سطح و وزن، مقیاس ندارد و قابل عیارگیری نیست خواهجه نیز بعد از اطلاع یافتن بر حقیقت حال مدعیان از اینجهت که میزانی برای شناختن حق و باطل نیست اسف و افسوس میخورد.

بری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز \_\_\_\_\_ بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران بی کاری گیرند

ولی برای وصول بمطلوب شرط عمده را به بیاناتی دیگر که اقرب تر قند آورده است ! يك شرط راجع بمريد است و شرط دیگر مربوط بمراد .

اما شرط مربوط بمريد اين است که در طلب صادق بوده با نیت خالص قدم گذارد یعنی واقعاً مطلوبش معرفت و نیتش آلوده و مغشوش بمقاصد دیگر نباشد که طلب اگر بر این پایه محکم از آغاز استوار نبود یا در اثناء طالب به تصحیح آن توفیق نیافت و اقدام ننمود نمیتوان بر نیل بمراد امید بست زیرا چنانچه گفتیم طلب از خواست و رغبت و محبت بمطلوب ناشی است و شدت که یافت عشق است و عشق یگانه وسیله است که طالب را هم براهنما میرساند و هم به منزل مراد بنابر این اراده آلوده از اول فاقد صدق و خلوص است و فی الواقع دلبستگی بموضوع نداشته تا اثر خود بکند . نخواستہ بودی و ندادند . در این معامله قصور و تقصیر از کیست ؟ از آنکه بدروغ و ریا لاف محبت زده و تصور کرده که در اینجا هم قلب و دورویی مؤثر است و حال آنکه سروکار در این داد و ستد باعلام الغیوب میباشد « وَلَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ » هر که کار بیازی گرفت باز چیه خواهد شد .

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست که ازدروغ سیه روی گشت صبح نخست

حافظ اینمرحله را به تجربه رسانیده و سعادتمند است که به نکته کار زود متنبه گردید و به تصحیح قصد پرداخته و با کمال شہامت باشتباه خود اذعان میکند .  
قلب آلوده حافظ بر او خرج نشد \_\_\_\_\_ که معامل بهمه عیب نماند بینا بود  
زجیب غرقه حافظ چه طرف بتوان بست \_\_\_\_\_ که ما صد طلبیدیم و او صنم دارد  
شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام .

این چغندر برای آن ديك و آن ديك برای این چغندر

سر و کار نیت آلوده و طلبهای دروغی بحکم قانون تناسب ناچار باید بامدعیان ناراست باشد و همانطور که این متظاهر طلب حق را رو پوش مقاصد دیگر خود قرار میدهد لابد گرفتار مرادی میشود که رهنمائی را برای انتفاع و حب جاه بخود بسته است . بقول گوینده مثنوی :

حکم فضولی کن تو در حکم قدر در خور آمد گوش خر با دم خر

شخصی از روی خیال یا برای تفنن یا بمنظور خاص مثلاً گرفتن تصدیق کسالت نزد طبیب میرود اگر این طبیب حاذق بود و دارای وجدان بعد از دقت باو میگوید که باکی نداری و از بی شغل و کازت برو و هرگاه رجوع کننده خواست حق المعاینه ای بپردازد آنرا هم چنین دکتری نمیپذیرد زیرا دستور و دوائی نداده است ولی اگر نزد طبیبی رفت که حذاقتی نداشت و دکانی برای انتفاع و عنوان باز کرده بود هم نسخه میدهد و هم دستور رعایت علاج و هم تصدیق کسالت و حق العلاج را نیز می پذیرد. آیا در این ماجری بر علم طب یا طبیب حاذق قصور و تقصیری توجّه دارد؟

حاشا ! این بیمار خیالی یا مغرض در پی دکتری برخاسته و متناسب خود دکتری یافته است هرگاه واقعاً مریض بود و علاج درد خود میخواست و نزد طبیب حاذق به نیت علاج میرفت حتماً معالجه میشد.

خواجه همین نکته را با ایمانی خاص بیان کرده است.

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک \_\_\_\_\_ چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند  
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد \_\_\_\_\_ ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست  
حتی از آنچه دیده و عوالمی که سیر نموده بنام غریب و عجیب یاد میکند  
که بیان کردنی نبوده و دیدنی است و میگوید یاوه و هرزه نمیگویم بیائید تا به بینید.  
فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست \_\_\_\_\_ هم قصه غریب و حدیث عجیب هست  
بعد از صدق و یکجهت شدن در طلب باید اخلاص داشت یعنی هیچگونه  
شائبه را در اندیشه خود راه نداد که نیت مشوب گردد و باید ریا و شرک و انحاء خود نمائی  
در کار دخیل نشود که باز غیر خدا منظور خواهد بود و موضوع طلب از میان میرود  
و این کس باید اجر و مزد خود را از غیر خدا بگیرد. یگانه راه جلوگیری از ریا  
و تخلیص و صدق نیت همانا اخفای سلوک و پنهان داشتن عمل و حال است از انظار خلق.  
من اگر باده خورم و رنه چه کارم با کس \_\_\_\_\_ حافظ راز خود و عارف وقت خویشم  
ما سر چو گوی بر سر گوی تو باختم \_\_\_\_\_ واقف نشد کسی که چه گوشت و این چه کوی

در این باب سابقاً از کلمات حافظ بسیار استشهاد کرده به تفصیل بحث نموده ایم  
کردم حکایتی و مکرر نمیکنم.

بنا بر این مراتب از آغاز طلب، طالب سالک باید با صدق و اخلاص باشد  
و از ریا کاملاً بپرهیزد.

حاصل تعلیمات بودای بزرگ (ساکیامونی) در نتیجه مکاشفانی که برای  
او دست داد اینست که باید انسان بسوی راحت و معرفت و سعادت و نور برود و راه  
وصول در هشت صدق است: صدق عزیمت، صدق قول، صدق عمل، صدق تصرف  
و صدق اجتهاد و صدق نیت و صدق طهارت و تقوی.

منشاء تمام گرفتار بها رغبت است و سر راحت و فراغت خاطر کشتن این  
رغبت و جامع تمام سعادتها سیر در طهارت میباشد.

پندار راست سر تعلیمات اخلاق و آئین شت زردشت است.

در مرحله عمل باید بهتذیب و تطهیر از ردائیل اخلاق شروع بکار نمود که  
خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

و منزلگاه فرشته و یردان باید پیراسته از دیو و اهرمن باشد.

دیدیم که در طریق و وسیله تصفیه و تطهیر نفس از ردائیل اخلاقی سالکین را  
اختلاف بود و حافظ راه عاشقی اختیار کرده است و هم چنین خواندیم که فقط با این  
آتش میتوان زنگ و زنگارها و کدورتهای مادی دل را زدود و آماده فیض الهی و جنود  
رحمانی گردید و جز این طریق قابل اعتماد و اطمینان بخش نیست.

هر که عاشق و ش نباشد در نفاق افتاده است.

ولی این طریق بتصور آسان می آید.

### لزوم صبر و استقامت

در مرحله عمل سالک مشکلات دارد که عشق آسان نمود اول ولی افتاد  
مشکلهای مشکلات آنرا برای بهره مندی از نتایج عالیه اش باید تحمل نمود.

یکی از نکات لازم الرعایه صبر و استقامت و سست همتی بخرج ندادن است که صبر و ظفر از ازل دو دوستند و در پی صبر نوبت ظفر آید .

عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد هر که در راه طلب همت او قاصر نیست

خواجه بعشاق نویدها داده و به تحمل ناملایمات عشق توصیه های شیوا و دلپذیر دارد که شمه را سابقاً ذکر کرده ایم و در باب استقامت و ثبات و صبر خود میفرماید :

از دماغ من سرگشته خیال و خ دوست بجفای فلک و غصه دوزان نرود  
بر ندارم دل از آن تا نرود جان ز تنم گوش کن کز سخنم بوی وفا می آید  
چه حلقه ها که زدم بر در دل از سر سوز بیوی روز وصال تو در شبان دراز

آری پا بر عادات مأنوسه گذاردن و با عرفیات معمول و متداول و مزخرفات و موهومات جنگیدن و نام و ننگ را بیکسو نهادن انزوا و عزلت قهری اختیار کردن و با غرایز یعنی فی الحقیقه با خود بجنگ و جدال برخاستن مشکلات فوق طاقتند .  
ما کشتی صبر خود در بحر غم افکندیم تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد

مخاطرات جسمی و روحی نیز در عشق هست که با آنها بر آمدن و بالاخره در این معرکه عظمی فیروز شدن و بضالات و گمراهیها نیفتادن مخصوصاً از مخاطرات معنوی رستن کار هر سالکی نیست و اگر محال عقلی نباشد محال عادی است .  
علیهذا براهنمائی که با این منازل و مخاطرات سبق آشنائی داشته و عبور نموده ناچار و نیازمندیم .

« مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر » « گذرت بر ظلماتست بجو خضر رهی »  
« نمود بالله اگر ره بمانی نبری » « که در اینمرحله بسیار بود گمراهی »

### اوصاف و نشانیهای پیر

اینک شناسائی پیر و شروط راجع باو : از مجموع بیانات آشکار و در پرده خواجه هویداست که پیر کامل را مظهر تام آن ظاهر بالذات میداند . آری اینمقام بس ارجند از آثار فنانی از هستی خود مییابد و بحکم تناسب ، مظهر باید دارای

اوصاف ظاهر باشد که از آنجمله تجرّد و تفرید است از هر چه رنگ تعلق بپذیرد . بنا بر این از نشانیهای مرد کامل یکی آنست که از تمام پیرایه ها پیراسته بوده و تنها به آقا و مولای خود پیوستگی و دلبستگی داشته باشد و بس .

مقام خاص و خالص و بندگی حقیقی معامله ایست ما بین عبد و معبود و در این میان هر چه به گنجد فاصله است و هر گاه اینفاصله موجب و یا وسیله تظاهر و یاریا گردید همانا قاطع پیوستگی است .

چنانچه دیدیم خواجه از طریق تصوّف چون به نتیجه منظور و مراد خویش نرسید اعراض کرد و از رنجش و دلگیری احدی اندیشه ننمود :

عیب حافظ گومکن زاهد که رفت از خانقاه \_\_\_\_\_ پای آزادان چه بندی کو بهر جا رفت رفت  
صوفی صومۀ عالم قدسم لیکن \_\_\_\_\_ حالیا دیر مفان است حوالنگام  
ولی بعد از سلوک طریق عاشقان و بینا شدن دیده بصیرتش به نکته دقیق  
اینکه راه تصوّف چرا رساننده نیست رسیده و کاملاً باینمعنی برخوردیده است .

بر آستانه میخانه هر که یافت سری \_\_\_\_\_ ز فیض جام جم اسرار خاتمه دانست  
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق بوشان \_\_\_\_\_ رخست خبت نداد ارنه حکایتها بود  
خودتان تصور کنید که خواجه از کبود جامگان چها دیده که اگر پیر  
اجازه میداد آنها را برای عبرت دیگران حکایت میکرد ! ؟

بعقیده او صوفی که برگرد خود از شعایر و تشریفات حصار بسته است آن سبکباری که در خور پیمودن اینراه مشکل و پر مخاطراتست ندارد و اینهمه تشریف و تظاهر ممکن نیست خالی از ریب و ریا که بزرگترین سد طریق است بمانند حتی منکر اینمعنی نیست که در میان صوفیان صفای نیت و خلوص در حق جوئی یافت شود ولی چون پای بند شعائر است و خرقه و سایر پیرایه ها نگاهداشته از خلوص کامل و بهشت رضوان محروم میباشد مگر آنکه خدایش نگاهداری فرماید .

بیار باده که رنگین کنیم جامه و دلقی \_\_\_\_\_ که مست جام غروریم و نام هشیارست  
صوفی صاف بهشتی نبود زانکه چو من \_\_\_\_\_ خرقه در میکده ها رهن می تاب نهشت

پس پیر کامل که مظهر حق است یکی از نشانه هایش مانند خود حقتعالی بی نشانی است و هر جا که پای خانقاه و خرقة و مسند و رشته و کشکول و سایر آداب صوری دیدید بگریزید که آنجا خدا نیست یعنی از آنجا نمیتوان بخدا رسید. این مرد بزرگ عظمتش در لباس خلق و رفتارهای عادی و معمولی و پیراستگی از هر گونه بخودبندی پنهان و پوشیده است و از طرفی ابهت و حشمت نیروی جلالی او دور باش دارد و مانع است از اینکه وقت عزیز و اشرفش ب معاشرت هوسبازان یاوه گردد و در عین حال مأمور در یافتن دل سوختگان است و هر جا نیم سوخته ای باشد بر حسب مأموریت الهی، خود بسراغش رفته بدستگیری و راهنمائیش قیام و اقدام میفرماید که قافله سالار و اماندگان راستگو و حق جو است. بنا بر این وقتی شروط طلب از جانب طالب موجود شد مطلوب خود است.

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و بست  
هر چه هست از قامت ناساز پی اندام ماست ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

ببینید سرمد کاشی آن مجذوب سالک چه گفته است :

سرمد اگرش وفات خود می آید ور آمدنش بجا است خود می آید  
یهوده چرا در طلبش می بویی بنشین اگر او خداست خود می آید  
مولوی در مثنوی میفرماید

آن ستونهای خللهای جهان و آن طبیبان مرضهای نهان  
محض لطف و داوری و رحمتند همچو حق بی علت و بی منتند

خواجه :

ز قاطعان طریق آنزمان شوند این قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

هرگاه زمین سوزان و شوره زار نبود ابر رحمت بار است و آفتاب فیض حرارت بخش و آنکهی اگر صدق نیت و خلوص در طلب بود بفرض که سالک در آغاز بمدعیان دروغی گروید اولاً چون برای خدا بوده اجر دارد و ثانیاً بمحض اینکه دریافت که مطلوب در اینجا نیست مانند حافظ اعراض میکند و از تعرض و رنجش تاجران خدا فروش نباید هراسید.



کتاب دبستان المذاهب سالکی را نام میبرد که گرفتار دام مدعیان شد ولی چون صدق و شوق داشت از همانجا خود بمراد واصل شده بود و این شعر شیوا را از او نقل کرده است.

برهان غلط بسوی مقصود برد این راه بجهله طی شد از لغزیدن  
استعداد سرشار «يَكَاذُ زَيْتُهَا يُضِيُّ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ»<sup>(۱)</sup> و صدق و شور  
و شدت شوق البته جذب فیض میکنند ولی اینگونه اتفاقات مانند فلتات طبیعت ندرت  
دارند و قاعده نمیشوند و باید از اول بر سیر صحیح قدم برداشت.  
بنابراین مراتب فهرست برنامه (متد) خواجه حافظ در سلوك از این قرار  
و بدین ترتیب است:

- ۱- پرده های تقلید و خرافات را پاره کردن و آنچه از تلقینات در خاطر سالک  
نقش بسته است زدودن که لوح منقش نقش بردار نیست.
- ۲- بعد از آن در وادی شك و تردید و حیرت نماندن که اینها عدمی است  
و برای وصول بنقطه وجودی و ثابت عزم را جزم کردن.
- ۳- پایه طلب را بر اخلاص کامل و قربت مطلقه نهادن و در اخفای حال  
و اعمال کوشیدن و بر روی انحاء ریا و خودنمایی و شرك خفی سد بستن.
- ۴- وصول بمطلوب جز بطریق عاشقان میسر و اطمینان بخش نمیباشد
- ۵- طریق عشق آکنده از مشکلات و مهالك است و راهنمایی باید تا سالک  
در پرتو هدایتش از آن مشکلات و مراحل خطرناك عبور کند.
- ۶- در تمام مراحل بردباری و صبر و استقامت داشتن و از مشکلات و صعوبات  
طریق نهراسیدن.

اینك شرح فوائد و بیان ثمرات این جهاد اکبر و سودهای این تجارت:  
از تقلید و اعتقادات عامیانه رستن اما نه بطریق اجتهاد متعارف که اجتهاد

استنباط است ولی ازدزوه استدلالات عقلی بالاتر رفتن و بمقام شهود حقایق رسیدن مقام  
عین الیقینی است و کجا دیگر مجالی برای جولان شك و تردید و دغدغه خاطر باقی  
مانده و چگونه روزنه ای برای دخالت وسوسه هر شیطانی بر جای خواهد بود که  
« لا اَثرَ بَعْدَ اَلْهَمِیْن » صاحب ایمانی است که هیچ طوفانی قادر نیست که کوچکترین  
تکائی باو دهد. دارای نفس مطمئنه ایست که هم او از خدا راضی و هم مرضی حق  
است و جز با مولای خود با احدی سروکار ندارد و از ما سوی روی بر تافته برکت  
اخلاص و دوری از ریا و صدق نیت و خلاصه یکجهت شدن اینهاست .

تو باخدای خود انداز کار و دل خوش دار



## فضائل و مکارم و مزایا

چنانکه شرح دادیم آنگاه که آتش عشق رذائل نفس را زدود، سالک مُحَلّی و مزین بفضائل اخلاق شده است و در آشیان دیوان و اهریمنان فرشتگان جای گزین میشوند. خواجه از این قسمت تمتع بسزائی داشته و در مجموعه ای که بنام او جمع آوری شده امهات مکارم اخلاق را میخوانیم که بطریق مؤثری از دل برخاسته و بر دلهامی نشیند. شجاعت و لوازمش را از قبیل صراحت لهجه و شهادت بیان را میبینیم که در هر موضوعی عقیده خود را بی پروا اظهار داشته و آنچه معتقد نبوده رد و اعتراض کرده است. کرد مدیحه سرائی نگشته و حتی الامکان از این شیوه معموله مگر بندرت و ایجاب ضرورت اجتناب و کناره گیری دارد. باینکه مردی معروف و متعین و باو توجه داشته اند و بادولتیان مربوط و حتی مورد ارادت شاه و وزیر نیز بوده مادر کی بعد از وفات بجای نگذاشته و با توجه باینکه شاعری ساحراست بجمع گفته های دلکش خود اعتنا نداشته با آنکه میدانسته از نی کلک همی شهد و شکر میبارد تا بعد از مرگش دیگران آن گوهرهای پراکنده را برشته کشیده اند. سخاوت و وجود داشته و بی اعتنائی بزخارف دنیا و همین صفت بسیاری از مکارم اخلاق را متضمن است مانند بی ریائی و عدم تزویر و صدق و اخلاص که پایه سلوکش بوده اند و از صبر و استقامت و مقاومت با مشکلات بهره کافی داشته که سخنها و بیاناتش را در این ابواب فی الجمله دیدیم و باز شمه نقل خواهیم کرد.

از همین مزایاست که شخصیتهای بزرگ تاریخ ساخته شده اند.

مَعْدَلُک این مزایا مزایای قبل از وصول است و مقدماتیست مبشر به تطهیر و تصفیه سالک که مستعد و مجاز برای ورود بآستانه قدس مطلوب بشود که غایت الغایات و هدف عمده و اصلی است.

اما مزایای بعد از یافتن راهنما و سلوک در تحت تربیت و دستور آن کامل از اینقرار باید باشد

## فنا و بقا

از اینجا در مراحل و منازل گوناگون و پرده‌های طور طور راه پیمائی وارد میشوند و سالک گاه در دست حال است و گاه مقیم مقام و گاهی در قبض و زمانی در بسط، وقتی در وجد و برهه‌ای در وجود و همچنین در تجلی و استتار و جمع تفرقه و سُکر و صحو و شهود و غیبوت و تجرید و تفرید و محو و اثبات تا بمقام فنا برسد.

« از بتل تا مقام اولیا      بله بله تا ملاقات خدا »

فنا - شهود بنده است نیستی خود را یعنی وجدان به نداشتن هستی از خویش و اینکه وجودش وجود رابطی و اضافی بیش نیست و همان نیز قائم است بغیر که قیومیت مطلقه دارد « وَهُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » و شهود آنکه همچنین است حال تمام موجودات.

« الْأَكْلُ شَيْئِي مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ »      « وَكُلُّ شَيْئِي هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ »

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده      بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست  
آن کشیدم ز توای آتش هجران که چو شمع      جز فانی خودم از دست تو تدبیر نبود  
یکجو از خرمن هستی نتواند برداشت      آنکه در ملک فنا در ره حق دانه نکشت

این شهود در حال صحو و با خودی دست نمیدهد زیرا مابین شعور عادی که شأنی از شئون طبیعت است با عالمی بالاتر و وراء طبیعت تناسب و سنخیت نیست.

دیدن روی ترا دیده جان می باید      و این کجا مرتبه چشم جهان بین من است  
عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی      مست شد چون مستی اواز عالم اسرار داشت  
گفت از خود ببرد هر که وصالم طلبد      ما بامید وی از خویش بریدیم و برفت  
بالاخره تصریح میکنند.

نشان موی میانش که دل در او بستم      ز من مپرس که دل در میان نمی بینم

بنا بر این فنا بطلان ذات یا محو صورت نوعیه سالک نیست بلکه مراد از فنا شهود فانی افعال است و فانی صفات و بالاخره فانی انیت و فانی اراده خود در اراده خدا که مقام رضای حقیقی اینست.

یعنی انیت مندك میشود و هویت باقی میماند و چنانچه فنا بمعنی بر هم خوردن صورت حقیقی و محو هویت باشد پس اینهمه مشقات و جهاد و نزول و صعود برای چه بود و « اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ » که همه بر آن مطلب اتفاق دارند چه معنی خواهد داشت ؟ پیوستن قطره بدریا که شنیده اید فقط برای تقریب ذهن و مثلی بیش نیست . مولانا جلال الدین که خود قطره و دریارا در بیانات آورده به بینید برای بقای هویت بعد از فنا چه فرموده که بهتر از این تمثیل نمیتوان یافت .

چون زبانه شمع پیش آفتاب      نیست باشد هست باشد در حساب  
هست باشد ذات او تا تو اگر      بر نهی پنبه بسوزد زان شر  
نیست باشد روشنی ندهد ترا      کرده باشد آفتاب او را فنا  
از خود فانی بدوست باقی      این طرفه که نیستند و هستند

جمال و جلال ها همه صوری و عارضی هستند و همچنین صفات و خواص ممتازه موجودات .

در آن چمن که نسیمی وزد زطره دوست      چه جای دم زدن نafe های تاتاری است  
تشییهات عاشقانه این قوم همه ناظر باینمطلب و تمام مزایا را ذاتاً از اشیاء سلب و بیک مبدء منتهی مینمایند .

بعد از اینمقام سالک استعداد ملاقات یافته و به نسبتی که از پیوند ماده گمسته باشد بهره مند میشود این مرتبه عالمتربین مراتب کمال است ولی چنانچه گویند کم دست میدهد و مدتش بسیار کوتاه .

حافظ مدام وصل میسر نمیشود      شاهان کم التفات بحال گدا کنند

حجة الاسلام امام محمد غزالی در اینباب فرموده است که مانند برق زود گذر است و لمعان و ومیض برق که در تعبیرات اینقوم هست و ابن فارض در اشعار خود آورده کنایه از اینحال میباشد .

## چرا چنین است ؟

برای اینکه سالک تا دم آخر باتمام رستگى و فناى از خویش ( مخصوصاً آنکه مأموریت هدایت یافته ) باز برشته طبیعت پیوسته است و باید هم اینطور باشد زیرا این بزرگان برکائند و بایستى برحسب اقتضا و استعداد مستعدین فیض بخشى فرمایند و برهاندن گمراهان و نجات غریقان اهتمام نمایند و انجام آن مأموریت میسر نیست مگر بافی الجمله سنجیت . کلام مجید در جواب اینکه چرا خدا برای رسالت ملکی نفرستاده که بشری چون خودمان را واسطه قرار داد فرموده است : « وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبِيسُ عَلَيْهِمْ مَائِدَاسُؤُنَ »<sup>(۱)</sup> یعنی اگر ملکی هم مأمور میکردیم همانا بصورت مردی بود و لباس خلق برتن داشت .

پس این رشته مادی مانع اتصال دائم بمقام قربت و گوئی آن فیض وقتی دست میدهد که همان رشته ضعیف نیز در حال استغراق کامل محو شده باشد . این نیز فضل و رحمت است و گرنه در برابر تابش خورشید حقیقی ممکنات را تاب و دوام نیست و باین معنی خواجه اشاره کرده است :

در بزم عیش یکدو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را  
« فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا »<sup>(۲)</sup> «اینکه رسول اکرم فرمود روزی هفتاد بار استغفار میکنم از تأثیر بقای همین رشته طبیعت است که در انبیا و رسل برای حفظ سنجیت باخلق تا بآخر باقی است .

ولی اساساً مطلب قابل انکار نیست زیرا گذشته از تصریح پیشوایان و اکابر برای معنی قرآن کریم در مقام تعریض به منکرین فرموده است :  
« وَانْ أَكْثِرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ »<sup>(۳)</sup>

(۱) سوره انعام آیه ۹ (۲) سوره اعراف آیه ۱۳۹ برتنو پروردگار وقتی برکوه افتاد کوه خرد شد و موسی یبهوش بر زمین خورد . (۳) سوره دوم آیه هشتم .

بهر جهت این دیدار باتمام لذت و ذوقیکه دارد سراپا حیرت و وله و بیخودی است و رسول اکرم که این لذت چشیده از فرط اشتیاق به تضرع آنرا خواهان است « رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَجِيرًا » و « رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ وَلَهَا » جز اینمعنی که گفتیم از عبارت مراد دیگری خواستن هم سوء ادب بمقام رسالت است و هم برخلاف مرادقائل. اینکه ایندسته از مردم خوش و راحت و خندان میمیرند برای چیست؟ برای اینست که مأموریت خود را پایان یافته دیده و آنرشته ضعیف اتصال مادی را مشرف بقطع دانسته و میبینند که دیگر برای ملاقات مانعی نیست آخرین کلمه پیغمبر اسلام «بِأَرْفَقِ الْأَعْلَى» بود. حضرت مسیح بعد از محکوم شدن باعدام و سپرده شدن بسربازان وحشی رومی و دیدن آنهمه زجر در سربازخانه ساخلو (رُم) و تاوقتیکه بچهار میخ کشیده شد هیچ اظهار عجز و انکسار یا گله و شکایت نکرد و فقط بسوی بالا متوجه بود. هماندم که فرق امیر المؤمنین علی شکافته شد گفت « قُتُّ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ » من میگویم و شما میشنوید مثل اینکه در مقام قصه سرائی هستیم ولی لا اقل با دقت این کلمات را وزن نموده و دریابید که ترشح چه روحیات عظیمی هستند. حکیم عارف سنائی ازین عالم حکایت میکند.

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| عاشقی را یسکی فسرده بدید  | که همی مرد و خوش همیخندید |
| گفت آخر به وقت جان دادن   | چیت این خنده و خوش استادن |
| گفت خوبان چو پرده برگیرند | عاشقان پیشش چنن میرند     |

امیر المؤمنین گفت « لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ » و فرزندش سیدالشهدا گفته است « عَمِيَّتَ عَيْنٌ لَا تَرَاهُ » خواجه از اینعالم تمتع و بهره داشته و همواره در سلوک آرمان و هدفش بوده است.

|                                     |                              |
|-------------------------------------|------------------------------|
| ای خوش آنروز که پرواز کنم تا دردوست | بهوای سرکوبش پر و بالی بزنم  |
| این جان عاریت که بحافظ سبرده دوست   | روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم |

باهمان استقامت طلب و سلوک برای وصول باین نتیجه نیز ساعی و مستقیم است:

|                                         |                                  |
|-----------------------------------------|----------------------------------|
| بکام تا نرساند مرا لبش چون نی           | نصیحت همه عالم بگوش من باد است   |
| زهی همت که حافظ راست کرد دنیا و از عقبی | نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سرکویت |

جان براب است وحسرت درد دل که از لبانت نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید  
تا آنجا که با شور و نشاطی میسر آید و در این سرود مبادی و غایات و وسیله  
وصول همه یکجا آورده شده :

|                                   |                                        |
|-----------------------------------|----------------------------------------|
| دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند    | بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند          |
| چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی | چون من از عشق رخسار بیخود و حیران گشتم |
| من اگر کامروا گشتم و خوشدل نه عجب | بعد ازین روی من و آینه حسن نگار        |
| هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد | اینهمه قند و شکر کز سخنم میریزد        |
| کیبایست عجب بندگی پیر مغاف        | بجیات ابد آنروز رسانید مرا             |
| عاشق آندم که بدام سر زلف تو فساد  | شکر شکر بشکرانه بیفشان ایدل            |
| همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود    |                                        |

حضرت حق اینمقام را وعده داده و «**اِنَّ اللّٰهَ لَا یُخَلِّفُ اَوهَامَہٗ**» (۱) آنجا  
که فرموده است «**فَمَنْ كَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرَکْ بِعِبَادَةِ**  
**رَبِّهٖ اَحَدًا**» (۲) «شرط لقاء سهل و ممتنع است و بهره مردان خالص و مخلص و باصدق  
و ایمان و شجاعت و استقامت و از خود گذشته میباشد و بهره کس نرسد: نیکو کاری  
و نداشتن شرک».

سرمد کاشانی راست .

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند شور دل پروانه مکس را ندهند  
عمری باید که بار آید بکنار وین دولت سرمد همه کس را ندهند  
حتی کلام مجید در مقام توبیخ منکرین میفرماید «**اِلَّا اِنَّهٗمْ فِی مَرِیۡۃٍ مِّنْ**  
**لِّقَآءِ رَبِّهٖم**» (۳) «اینان نسبت به ملاقات پروردگار خود در شک و گمانند و چنانچه ظاهر -  
(۱) سوره آل عمران آیه هفتم (۲) سوره کهف آیه آخر . (۳) سوره فصلت آیه آخر .



بینان برخلاف اطلاق ظاهری آیه بگویند که این وعده برای بعد از مرگ است ما هم میپذیریم و تصدیق میکنیم که با حیات طبیعی نعمت دیدار میسر نیست ولی این سعادتمندان مردگانند و مانند ما بحیات طبیعی زنده نیستند. زیرا مرگ بر دو گونه است طبیعی و اجباری مثل مردن امثال من و مرگ اختیاری «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» مانند مرگ زندگانی ابدی که به موت اختیاری فایز شده و از این نعمت عظمی و از نتیجه آن که لقاء الله باشد بهره یافته اند سنائی فرماید.

بیرا بدوست پیش از مرگ اگر عمر ابدخواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

خواجه میگوید:

دیدار شد میسر و بوس کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم زاهد برو که طالع اگر طالع من است جامم بدست باشد و زلف نگار هم

کسیکه در این مقام بطالع خود مینازد و از بخت مساعد خویش اینهمه مباحث و اظهار رضایت دارد همان کس است که از بدبختی و بیطالعی و درماندگی خود شکایتها کرده و نواها نواخته است تا بدانجا که با کمال عصبانیت گفته بود!

تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق هر دم آید غمی از نو به بار کبادم کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم

آری باید با تمام ناسازگاری و مشکلات ساخت و مراحل ناکامیها را طی نمود تا اقبال روی نماید و طالع سعادت طلوع کند آنگاه فهمیده شود که خوشبختی حقیقی در کجا و چیست؟

چنانچه دیدیم قرآن برای لقاء دو شرط قرار داده عمل صالح و شریك نکردن احدی را با خدا یعنی توحید کامل و خواندیم که در طریقه ملامیه از قدم اول این رویه پایه و اساس سلوک است. پس چرا سالکین اینراه از نعمت دیدار بهره مند نگردند؟ خلوص و دوری از روی وریا و اخفای عمل از انظار را در کلمات مختلفه حافظ دیدیم اینک توحید:

## توحید = وحدت

درسیر مراحل نهایت، خود بخود سالک را توحید کامل دست میدهد زیرا وقتی شهود شده که وجود ماسوی جز وجود ربطی صرف چیزی نیست و همه از صدر تاساقه و از موجود اشرف تا اخس بالذات فاقد هستی بوده و بقیوم قاهری قائمند «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»<sup>(۱)</sup> مسلماً بمعنی واقعی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بلکه لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ متحقق میشود.

رَزَقَنَا اللَّهُ

خواجه میگوید:

## توحید ذاتی و افعالی

بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است  
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست  
ندیم و مطرب و ساقی همه او است خیال آب و گل در ره بهانه  
میان مسجد و میخانه هیچ فرقی نیست بهر طرف که نظر میکنی برابر او است  
با آنکه به خانقاه و صومعه چنانچه دیدیم بدین است و آنها را شبکه ریا  
میداند در مقام یکتا بینی گفته است.

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| در صومعه زاهد و در خلوت صوفی          | جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست     |
| تو خانقاه و خرابات در میانه مبین      | خدا گوا است که هر جا که هست با اویم |
| در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست       | هر جا که هست پرتو روی حبیب هست      |
| آنجا که حسن صومعه را جلوه میدهند      | ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست       |
| همه کس طالب بار است چه هشیار و چه مست | همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنش     |
| بر درشاهم گدائی نکته ای در کار کرد    | گفت برهرخوان که بنشستم خدا رزاق بود |
| جز آستان توام در جهان پناهی نیست      | سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست   |

(۱) سوره ششم آیه ۱۸ و آیه ۶۱.

حافظ این سر وحدت را زدست خود مده تا خیال زهد و تقوی را توکل بشکند  
 بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد  
 چون من از عشق رخسار بیخود و حیران گشتم خبر از واقعه لات و مناتم دادند  
 جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
 اینهمه عکس می و نقش مخالف که نبود یکفروغ رخ ساقی است که در جام افتاد  
 مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر ترا ذا کر نیست

اگر همه اشعه يك فروغ باشند اختلافات چیست؟ اینکه همه چیز را این اشخاص منتسب بحق میدانند حتی افعال صادر از بشر را نتیجه مقام توحید است که برای خود هستی و اثری ندیده اند و همچنین آثار را از دیگری میدانند و این قول ایشان با آنچه اشاعره میگویند از دو نظر است و بسی باهم فرق دارند و هم چنین مستلزم جبر نیست چنانکه در کتاب اخلاق در مبحث جبر و اختیار بحث کرده ایم و اجمالاً استغراق در توحید غیر از مقام تکامل و تکلیف است.

### مظهریت انسان

خواجه باین مقام نیز اشعاری دارد که از مقامات قرب اولیاء خداست و کلام مجید بمنطوقه «وَنَنْخِتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»<sup>(۱)</sup> تصریح فرموده که از نفخه روح اول تعالی آدم جان یافته است که هرگاه اضافات اسقاط شد همان نفخه فنا ناپذیر برجای خواهد ماند «وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»<sup>(۲)</sup>.

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز خوشا کسیکه در این راه بی حجاب رود و نیز در قرآن است که بآدم تمام اسماء یعنی مسمیات تعلیم شد و از اینرو مسجود ملائکه گردید.

در سفر تکوین تورات آمده است که خداوند آدم را بصورت خود آفرید و در حدیث مسلم نبوی همین معنی تأیید و تصریح شده است «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ

(۱) سوره بقره آیه ۲۹ (۲) سوره صافات آیه ۲۶.

عَلٰی صَوْرَتِهٖ « بشا بر این برای بشر وصول باین مقامات نه جای استغراب و استعجاب است

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند  
تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین      بر من این معنی که مازان وی واوزان ماست  
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش      خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

از این جهت باید بخود شناسی پرداخت که عین خدا شناسی است

### خود شناسی و از خود خواستن

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد      آنچه خود داشت زیبگانه تمنی میکرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود      طلب از گمشدگان لب دریا میکرد  
بیدلی در همه احوال خدا با او بود      او نمیدیش و از دور خدایا میکرد

خود شناسی کلید کار است و ما جز خود راه بمعرفت نداریم : از خود بطلب

هر آنچه خواهی که توئی .

### مولانا در دیوان شمس میفرماید .

لاف دانش میزنی خود را نمیدانی چه سود      دعوی دل میکنی و غافل از جانی چه سود  
کار خلق را به تدبیر تو باز انداختند      چون توهم تدبیر کار خود نمیدانی چه سود  
نامهٔ عیب کسان گیرم که بر خوانی چو آب      نیم حرف از نامهٔ خود بر نمیخوانی چه سود

## وارستگی و آزادی

با مقام توحید و ارستگی قهری است و چگونه يك چنین واصل عارفی بوجود

ممکن و موجودی نیازمند اهمیت میدهد و خواجه در این باب بیانات نغز دارد

درویشم و گدا و برابر نیکنم \_\_\_\_\_ پشیمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است \_\_\_\_\_ اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است

خوش وقت رند مست که دنیا و آخرت \_\_\_\_\_ برباد داد و هیچ غم پیش و کم نداشت

حافظا ترك سخن گفتن طریق خوشدلی است \_\_\_\_\_ تانپنداری که احوال جهانداران خوش است

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش \_\_\_\_\_ کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است

سلطان غم هر آنچه بخواهد بگو بکن \_\_\_\_\_ من برده ام بیاده فروشان پناه از او

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است \_\_\_\_\_ پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

زیر بارند درختان که تعلق دارند \_\_\_\_\_ ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود \_\_\_\_\_ زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

## مقام معرفت

بالاخره نتیجه و حاصل کمالات حصول معرفت و آن مقام است که این عالم صغیر را مشابه عالم کبیر یا محیط بر احوال و اوضاع آن قرار میدهد.

معرفت چیست؟ معرفت عبارتست از انکشاف حقایق بر لوح خاطر عارف بی واسطه تکسب و استدلال ولی علم آگاهی بر حقایق مجهوله است بواسطه و وسیله تکسب و استدلال و چون در علم واسطه وجود دارد اطمینان بخش نیست و جای بسی خدشه در مقدمات دلائل هست لیکن دیدن خدشه بردار نمیباشد آنهم دیدن از روی بصیرت نه بصر که آنچه بکار میآید و سرمایه و اندوخته حقیقی میباشد معرفت است.

گوهر معرفت اندوز که با خود پیری که نصیب دگرانت نصاب زر و سیم از این نکته است که عارف پای استدلالی را چوبین میداند و پای چوبین را سست و بی تمکین بیا و معرفت از من شنو که در سختم ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت بشوی اوراق اگر همدرس مائی که درس عشق در دفتر نباشد

امام فخر رازی آن نابغه در جامعیت علوم یک روز صبح به محضر درس حاضر شد و کمال تأثر داشت شاگردان سبب پرسیدند امام گفت:

مسئله ایرا یک عمر حل شده و مسلم میدانستم دیشب خلاف آن بر من ثابت شد و از اینرو نسبت بسایر معلومات مسلم خود نیز در شك و تردید افتاده ام و همه حدیث نفس میکنم که از کجا سایر معلوماتم از قبیل همین يك مسئله نباشد. شیخ بهائی اعلی‌الیه مقامه مکتوبی از شیخ اجل محیی الدین عربی بعنوان امام فخر در کشکول نقل فرموده که از آن معلوم میشود امام از محیی الدین همت و هدایت طالب نموده و شیخ ابن عربی در جواب می نویسد که طریق شما طریق موصل نیست و راه بحق و حقایق نه کسب علوم و استدلال است و ضمن آن امام را به تأثرات و بیاناتی که در محضر درس نزد شاگردان نموده و بتدرید در معلومات سابقه اعتراف کرده بوده تذکر داده است.

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو راز این برده نهان است و نهان خواهد بود  
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دائره سرگرداند  
وصف رخساره خورشید زخفاش مبرس که در این آینه صاحب نظران حیراند  
بنده پیر مغانم که ز جهام برهاند

## آگاهی بر سر قضا

کمال معرفت آگاهی بر سر قضا است که قدر یعنی اندازه و صورت بندی موجودات از آن عالم است اطلاع بر آن سرعظیم عارف را در باب علل اشیاء و موجبات اینهمه اختلافات و پست و بلندیها که همه بدیده ظاهر بینان مشکل و بغرنج و معمى آمده و هر چه میخواهند راه فرار بیابند فروتر میروند آگاه و روشن میکند. این است که همه چیز را زیبا و بجای خود و خلقت را مظهر حکمت بالغه و بوجه احسن مشاهده مینمایند حالت خرمی و بشاشت و نشاط خاطر و انبساط و شرح صدر اولیای خدا از اینروست. هیچ تمنی و آرزوئی ندارند و بیجهت نیست که در مقابل حوادث عظیم چون کوه پابرجا هستند. باخوشی زنده هستند و خوب و خوش میمیرند، مزاج سالم و بر مرکب پیکر تسلط دارند زیرا همه چیز را منطبق با حکمت کامل و انتظام و برای وصول بغایات موجودات میدانند و یافته اند که « از خیر محض جز نکوئی ناید ».

هرم بن حبان که از زهاد هشتگانه صدر اسلام است بشرحیکه غزالی در احیاء العلوم نقل میکند برای زیارت او یس قرن از مدینه بکوفه آمد و بالاخره او را یافت و در آخر ملاقات از او چند حاجت طلبید که از خدا بخواهد او یس فرمود من چیزی از مولی نمیخواهم ولی برای انجام مسئول خود هر چه میخواهی دعا کن و من آمین میگویم هرم سه حاجت خود را بدعا از خداوند خواست و او یس آمین گفت و هرم میگوید هر سه حاجتم برآورده شد. مینویسند که شیخ ابو جعفر مجذوم که مقام غوثی داشته در مکه بینائی او را شناخت و طلب کرد که از خدا بخواهد که حاجاتش روا شود شیخ مانند او یس از دعا کردن امتناع نمود و سائل را فرمود تو دعا کن و من آمین میگویم در مثنوی مولانا در وصف این مردان فرموده است :

يك گروهی می شناسم ز اولیا كه دهانشان بسته باشد از دعا  
تمام ارباب سیر می نویسند كه از پیغمبر اسلام از اول تا باخر حیاتش

کلمه ایکاش « لَیَّتَ » شنیده نشده است چرا؟ برای اینکه وقتی عارف دید که هر چه هست کاملاً موافق حق و عدل جریان دارد دیگر جای چون و چرا باقی نمیماند. خواجه ما خود را دارای این مقام معرفی میکند.

می بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا \_\_\_\_\_ که بروی که شدم عاشق و بر بوی که مست  
سرّ خدا که عارف سالک بکس نگفت \_\_\_\_\_ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید  
هیچو جم جرعه می ده که ز سرّ ملکوت \_\_\_\_\_ پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

ما-کوت ناسوت بشر روح و جان است و باصطلاح مکتب عرفان هند (آتمان) بدیهی است که آشنائی بر سر روح و جان انسان را حقیقت بین و حقیقت دان مینماید بر سر در معبد (دلف) کتیبه شده که خودت خود را بشناس و اصل اساسی سقراط همین خود شناسی بوده است که « من عرف نفسه فقد عرف ربه » و این توفیق فقط در اثر باده و می یعنی بیخودی است و وصول باین مقامات محصول و مصنوع کارگاه از خود رهیدن میباشد و بس.

دلم که مخزن اسرار بود سرّ قضا \_\_\_\_\_ درش به بست و کلیدش بدلاستانی داد  
خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار \_\_\_\_\_ بیمن عشق تو سرمایه جهانی داد  
گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگو \_\_\_\_\_ آنکه بگویمت که دو پیمانه در کشم

بالاخره در معرفت مقامی است که تعبیر از آن حرف و لفظ ندارد و محرم رازی باید که با او گفت و شنود کنند.

یارب کجا است محرم رازی که در جهان دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید



## آثار آگاهی و معرفت

در دوران حکومت عقیده بطلمیوس که عالم عبارت از نه رواق تو بر تو بود حافظ آنرا فقط نمونه‌ای از گوشه طاق بارگاه ربوبی دانسته و صاحب این علم و عقیده را بلند مرتبه خوانده است .

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر      نمونه ای ز خم طاق بارگاه دانست  
و در این بارگاه لایتنهای سرموئی خلاف حکمت و عدل نمی بیند :

خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم      کاین همه نقش عجب در گردش برگار داشت  
نیست درد آنره یکنقطه خلاف از کم و بیش      که من این مسئله بی چون و چرا میبینم

جان کلام درمی بینم است ! و کسیکه در اینجا يك نقطه خلاف عدل و حکمت را نفی میکند و تمام محیط دائره و محاط آنرا آنطور که باید و شاید هر کدام را در محل و موقع مناسب خود در سیر کمالی یافته همان کس است که سابقاً به تصادف و اتفاق قائل بود و عقیده نداشت که نظم و ترتیبی در کون حکمروا باشد . از قبیل :

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است      هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق  
سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد      که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

رجوع کنید باین مبحث که سابقاً بیان شده است .

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد      دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود  
راز درون پرده ز رندان مست برس      کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

شیخ اجل محیی الدین از جمله علوم اکابر طایفه ملامیه را آگاهی بر سر قضا نوشته است و حافظ که این مقام را دعوی کرده و مسلماً گزافه گوئی ندارد از اکابر ایشان است و بمقامات خود اشعار و اشاراتی و احیاناً تصریح نیز کرده است .

## بلندی مقامش

خود را معرفی میکند که آگاه بر امراض نفوس و قادر بر معالجه آنها است و هم چنین اظهار نموده که از روی همت و اراده قادر بر حل مشکلات میباشد. طبیب عشق منم باده ده که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد با من راه نشین خیز و سوی میکده آی تا به بینی که در آن حلقه چه صاحب جامه بیا بمیکده و وضع قرب و جامه بین اگر چه چشم بما واعظ از حقارت کرد بیاناتی عام و باجمال در قوت اراده و نیروی خلاقیت نسبت بمستان میکده و سلطانان فقر دارد از قبیل :

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
ایدل ار سلطنت فقر میسر شودت کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

به پیر خود عقایدی فوق طور بشریت داشته و البته وقتی پیر خود را دارای مقام فقر یعنی اصل بمقام فنا معرفی کرد آن کلیات بر خودش نیز که در میکده صاحب جامه میباشد قابل انطباقند. معذک راجع باینکه در خلاقیت و قوت اراده مقتدر است تصریحاتی نیز دارد و اشخاصی از بزرگان کشور او را باین عناوین میشناخته اند که از جمله تورانشاه است که بخواجه عنایت بسیار داشته و از او درخواست ورود در فقر و سلوک کرده ولی خواجه تقاضایش را رد نموده است و چنانچه پیش گفتیم آنهم با تعرض و تعریض و نگفته است که اینکار از من ساخته نیست.

تو دم از فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و منصب توران شاهی  
حافظ خام طمع دست از این قصه بشوی عمل چیست که مزدش دوجهان میخواهی

این درخواست را تورانشاه وقتی کرده که وزیر با اقتداری بوده چنانچه در شرح حالش نوشته اند و هم چنین شاه منصور مظفری همین اطلاع و اعتقاد را نسبت بخواجه داشته و از اینجهت در زمان سلطنتش تا خواجه حیات داشت از او منتهای رعایت میکرد و بعد از فوت خواجه برای جمع آوری اشعار و غزلیات پراکنده اینمراد

پاداش قرار داد که برای هر غزلی که میآوردند جایزه را میپیرداخت و اینمعنی تنها از جنبه شعر دوستی نبوده و تحت عنوان شطحیات بعضی از تظاهرات خواجه را میآوریم و اینك غزلی که بمقامات خود در آن تصریح نموده و شاه منصور را نیز شاهد آورده است .

|      |    |        |        |          |        |        |
|------|----|--------|--------|----------|--------|--------|
| گرچه | ما | بندگان | بادشهم | بادشاهات | ملك    | صبكهم  |
| كج   | در | آستین  | و کیسه | تهی      | جام    | گیتی   |
| نما  | و  | خاك    | رهم    | بهر      | توحید  | و غرقه |
| کنیم |    |        |        | ماش      | آئینه  | رخ     |
| چو   |    |        |        | ما       | نگهبان | افسر   |
| و    |    |        |        | که       | تو     | درخواب |
| و    |    |        |        | روی      | همت    | بهر    |
| کجا  |    |        |        | دوستان   | را     | قبای   |
| فتح  |    |        |        | شیر      | سرخیم  | و افعی |
| سبیم |    |        |        |          |        |        |

در این غزل کوئی اقتضای وقت ایجاب کرده که مخاطب را بمقام معنوی و مؤثر خود تذکر دهد و شاه منصور را هم شاهد خود ذکر میکند .

چنانچه پیش از این گذشت و باز میبیند پیر خود را صاحب نگین سلیمانی و دارای اسم اعظم و مکمل میدانند یعنی (مقام ولایت) که همین مزایا را برای خود نیز قائل شده است:

|      |      |          |       |        |      |         |      |
|------|------|----------|-------|--------|------|---------|------|
| منکه | ره   | بردم     | به كج | حسن    | بی   | بابان   | دوست |
| سزد  | کز   | خاتم     | لعلش  | زمن    | لاف  | سلیمانی |      |
| رموز | عشق  | و سرمستی | زمن   | بشنو   | نه   | ازواعظ  |      |
| حدیث | آرزو | مندی     | که    | در این | نامه | ثبت     | آمد  |

باتمام تواضع و تحفظیکه دارد در اینجا تصریح فرموده که چون این حدیث تلقین حافظ است همانا درست و خالی از غلط میباشد .

باری از مجموع بیانات خواجه معلوم میشود که در طریقه خویش مقام منیعی داشته و حتی تذکر هم داده که از قبرش نیز همت بخواهند که زیارتکه رندان جهان خواهد شد .

## عقیده خواجه در حق پیر خود

پیر در نظر خواجه موجودی است برتر از خلق و دین مقام خالق « نَزَّلُونَا عَنْ اَلْاَرْبُوْبِيَّةِ وَقُولُوْا فِى حَقِّنَا مَا شِئْتُمْ » واسطه فیض و مظهر کامل و قادر بر هر امری و مطلع و آگاه بر حقایق اشیاء و امور و مشرف بر ضمائر که جز بخدا بهیچ چیز و بهیچکس نیاز ندارد. تمام پیروان نسبت به پیران و پیشوایان خود همین نظر دارند ولی بسا هست که نظر آنها باهوی و حاجات و تقلید و عدم بصیرت مخلوط و مشوب است و از اینرو دغدغه ورنجها تولید میشود و احیاناً اعراضها و طرد و تکفیر ولى ایمان خواجه با مقدماتی که خواندیم از روی کمال بصیرت و تشخیص بوده و دیده و آنگاه پیوسته است.

اینک علاوه بر آنچه در این موضوع سابقاً از اشعار او استشهاد کرده ایم مخصوصاً هنگام دوری پیر و مسافرتش شمه‌ای در اینجا می‌آوریم

|                                   |                                        |
|-----------------------------------|----------------------------------------|
| جانا بحاجتیکه ترا هست با خدای     | آخر دمی پیرس که ما را چه حاجت          |
| ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست     | در حضرت کریم تمنی چه حاجت است.         |
| جام جهان نما است ضمیر منیر دوست   | اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است      |
| از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم  | زانکه در روح فزائی چو لبث ماهر نیست    |
| حافظ از دست مده صحبت آن کشتی نوح  | ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت           |
| ساقیم خضر است و می آب حیات        | توبه از می کی کنم هیئات هات            |
| بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است | ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست |

در این بیت نکته ایست که باید تذکر داد: هر کس مانند حافظ عمری مدعیان دروغ را شناخته باشد میدانند که اگر کسی بایشان چندی مراوده کرد و مطابق دلخواه نبود یعنی تسلیم و مرید نشد و چنانچه طمع دارند با هدایا و تقدیمی خدمت پیر و شیخ و خانقاه جلب رضایت نکرد برودت فیما بین ایجاد شده و طرف کم اعتنائی واقع و شاید بدانجا رسد که عذرش بخواهند حق هم بایشان است زیرا هر دکانداری با اشخاص وقتی

خصوصیت دارد که مشتری متاعش باشند یا جلب مشتری بنمایند چونکه مغازه داران  
بخلق محتاج ترند تا خلق بآنها از اینرو لطفشان مشروط و موقت است ولی پیر بمعنی  
حقیقی چون جز بخدا باحدی نیازمند نیست لطفش دائم است .

گر چه شیرین دهنان پادشاهانند ولی \_\_\_\_\_ او سلیمان زمان است که خاتم بااوست  
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من \_\_\_\_\_ آری بیمن همت تو خاک زر شود  
جمال صورت و معنی بیمن همت تست \_\_\_\_\_ که ظاهرت دژم و باطنت نژد مباد  
ز ملک تا ملکوتش حجاب بر گیرند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

تا آنجا که سعادت را جز در آستان پیر نمیداند

گو برو و آستین بخون جگر شوی هر که در این آستانه راه ندارد  
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب \_\_\_\_\_ کافر عشق ایصنم گناه ندارد  
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کند تو رستگارانند

## اینک شرح الفاظ استیعاری و کنایات قوم

الفاظ مهمی که از پیش شرح نشده اینک بشرح آنها میپردازیم :

**خرابات** - پیداست که از خراب مشتق و بمعنی برهم خوردن صورت آبادی اول یا انهدام است . بعد از رستن از قید تقلید و آداب عرفی و خرافات و موهومات ارثی طالب بخرابی ظواهر خود گرائیده و خراباتی شده است که از اینجا برندی سپس بعاشقی می‌رود .

این مرحله مرحله توجه ملامتها و سرزنشهای خودی و بیگانه است . اهمیتی که خواجه بخرابات داده قبل از او نبوده و اساس آبادی را در ورود بخرابات میداند و بعد از خواجه دیگران پیروی نموده و برای بدایات لزوم خراباتی شدند با اهمیتی خاص آورده‌اند حتی شیخ بهائی رحمه الله علیه که بعد از این اشارتی بآن خواهیم کرد و اینک از خواجه بشنوبید :

ملاطم بخرابی مکن . که مرشد عشق \_\_\_\_\_ حوالتم بخرابات کرد روز نخست  
چرا ز کوی خرابات روی بر تابم \_\_\_\_\_ کزین بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست  
ترسم آن قوم که بردرد کشان می‌خندند \_\_\_\_\_ بر سر کار خرابات کنند ایمانرا  
مقام اصلی ما گیوشه خراباتست \_\_\_\_\_ خدای خیر دهد آنکه این عمارت کرد

### رندی

رند و رندی را پیش از این شرح داده‌ایم .

**باده** - باده و می و شراب و مستی کنایه از وسیله و حال بیخودی است و در این راه بعد از پیر دو وسیله بسیار مؤثر عشق و باده است . عشق تمام کثرات و عوایق را زدوده و محو میکند و سالک را به مرکزیت و وحدت جمعی میرساند . ولی به بیخودی رسیدن و وصول به نتیجه مطلوبست . هیچگونه شهود و کشف و مواجبه با حقایق در حال شعور و تعقلات عادی دست نمیدهد . زیرا در اینحال سنخیت مابین مجرد و مادی نیست و بیخودی موجد آن تناسب و سنخیت میباشد . بحالات رسول اکرم مراجعه کنید که

هر چه وحی بر آنحضرت شده در حال بیخودی بوده و لااقل طیلسان بر سر می کشیده و بیشتر شبها و سحرگاهان باین تشریف شریف نائل میگرددیده است. در حالات پیشوایان حقیقی ادیان و اکابر اولیا میخوانید که (سر بجیب تفکر فرو برد) (از خود غایب شد) (چشم برهم گذاشت) سر بر زیر انداخت و غیره که همه حاکی از اینحال است. استخاره کننده، فال زننده، مدعیان غیبگوئی دانسته و ندانسته هنگام عمل حال بیخودی بخود میگیرند و چون اینحال را قوم نمیتوانسته اند بیان کنند باین الفاظ تعبیر کرده اند. زیرا چون شراب معمولی که هوش زدای است و اختلال مشاعر میآورد و از خود بیخود میکند و تأثیر جسمانی و مادی دارد. حالت توجه و قرب نیز همان اثر دارد منتهی در جان و روح. خواجه آگاهی بر راز روزگار را از برکت اینحال دانسته و از بررکی که اورا باین نوا رسانده شکر گزاری این نعمت مینماید:

بدیت شکرانه میبوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم

آنچه میخوانند از بیخودی است و آنچه میبایند در بیخودی است.

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود آزمودیم بیک جرعه می حاصل بود.  
از آنجا اینطایفه نسبت نادانی بدیگران داده و میدهند که معلومات مکتسبه

و محصولات استدلال را در حال باخودی معلوم حقیقی نمیدانند.

اگر کردم دعای می فروشان \_\_\_\_\_ چه باشد حق نعمت میگذارم  
بعی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم \_\_\_\_\_ که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن  
ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا \_\_\_\_\_ دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد  
شاه شوریده دلان خوان من بیسامانرا \_\_\_\_\_ زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم  
بهای باده چون لعل چیست گوهر عقل \_\_\_\_\_ بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد  
حاصل عمر تو حافظ در جهان \_\_\_\_\_ باده صافی است باقی ترهات  
ساقی بیار باده و با مدعی بگو \_\_\_\_\_ انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت  
مولانا در دیوان شمس بفرق میان دو باده تصریح فرموده است:

ای یار من ای خویش من مستی بیا در پیش من روزیکه مستی رو کند از عمر خویشش نشرم

چند آزمایم خویش را و این عقل دور اندیش را      روزیکه مستم کشتیم روزیکه عاقل انگرم  
 کوخمر تن کوخمر جان کو آسمان کور یسمان      تو مست جام ابتری من مست حوض کوثرم  
 مستی بنوشد قی کند مستی زمین را طی کند      آن خواروزار اندر زمین و آن آسمان محترم

مرحوم آقا محمد رضای قمشه ای فرموده .

در بی خبری از تو من مرحله ها پیشم      تو بیخبر از غیری من بیخبر از خوبم  
 نظامی در اسکندر نامه فرماید :

مپندار ای خضر پیروز پی      که از می مرا هست مقصود می  
 من از می همه بیخودی خواستم      و زان بیخودی مجلس آراستم  
 که یزدان گواه است تا بوده ام      بی دامن لب نیالوده ام



## میگده و میخانه و خمخانه و ساقی

معلوم است که میگده جای باده نوشی است و آنجا که سالک بسوی بیخودی میرود، آنجا خدمت و حضور پیر است. ساقی شراب دهنده است و گاه مراد از ساقی خود پیر است و گاه شیخ و واسطه.

پیاله دستورهای تدریجی است و آنکه از آشامیدن بتدریج رفع تشنگی نمیکند تمنای پیاله‌های پی در پی یا بر سر کشیدن سبو و خم دارد یعنی تقاضای تسریع در وصول و بیخودی کامل.

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بکوی میگده هر سالکی که ره دانست   | در دگر زدن اندیشه تبه دانست        |
| ورای طاعت دیوانگان زما مطلب       | که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست     |
| جهان فانی و باقی فدای مطرب و ساقی | که سلطانی عالم را طویل دوست میبینم |

شرب مدام عبارت از حال استغراق است یعنی دوام بیخودی در مقام تجلی.

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ساقی بنور باده بر افروز جام ما  | مطرب بزن که کار جهان بشد بکام ما |
| ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم | ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما      |

گوینده ای گفته است :

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| گدای میگده را برتر از سهر مقام است | حکایتی است عجب اندرین بلندی و پستی |
|------------------------------------|------------------------------------|

## مطرب و چنگ و دف و نی و غیرها

مرید سالک که تحت تربیت قرار گرفت باید تسلیم دستور و اشارات پیر باشد و تمام حرکات و سکناش تابع آهنگهاییکه از زبان و نظر و اشارات قلبی اوست .

از این معنی تعبیر بمطرب شده و از دستورها و اشارات و اشارات گوناگون به ابزار طرب . از آنمعانی در این ابیات خواهی تعبیرات دارد .

|                                         |                                        |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| شب از مطرب که دل خوش باد ویرا           | شنیدم ناله جان سوز نی را               |
| چنان در سوز من سازش اثر کرد             | که خالی زو ندیدم هیچ شی را             |
| حریفی بد مرا ساقی که در شب              | ز زلف ورخ نمودی شمس و فی را            |
| چو شوقم دید در ساغر می افزود            | بگفتم ساقی فرخنده پی را                |
| رهانیدی مرا از قید هستی                 | چو پیمودی پیایی جام می را              |
| حَمَاكَ اللَّهُ عَنْ شَرِّ النَّوَائِبِ | جَزَاكَ اللَّهُ فِي الدَّارِ الْخَيْرِ |
| چو پیخود گشت حافظ کی شمارد              | بیک جو ملکت کاوس و کی را               |
| چه ساز بود که بنواخت مطرب عشاق          | که رفت عمر و دماغ هنوز پر ز صداست      |
| دلم زبرده برون شد کجائی ای مطرب         | بنال هان که از این پرده کارما بنواست   |

## خضر

پیر را خضر گویند که خضر نبی مأمور نجات گمشدگان و ره گم کردگان بیابان و بادیه است و پیر نیز گمشدگان طریق طلب را نجات بخش و رهنما است .

شاه و سلطان است زیرا بر قلوب سلطه دارد و آنجا نافذ الامر و حکمرانی میکند ، سلیمان وقت است که جن و انس زیر اطاعتش هستند و خاتم ولایت در انکشت دارد ، از اینرو حق دستگیری و نجات خلق را داراست و تمام تأثیرات در انکشتی گزائی است و آن انگشتی است که از سلفی به خلفی میرسد که عبارت از ودایع ولایت و اجازه پیشوائی است ولی این اجازه و انگشتی باید بکسی برسد که شخصاً نیز مقام سلیمانی داشته باشد .

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده میروم و همراهان سوارانند  
 گر چه شیرین دهان پادشاهانند ولی آن سلیمان زمانست که خاتم با اوست  
 گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی  
 آخر ای خاتم جمشید سلیمان آثار گرفتند عکس تو بر نقش نکنیم چه شود  
 زاهد شهر چو مهر ملک و شهنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود  
 عیسی زمانست که مانند عیسی بن مریم مرده زنده میکند و جانهای مرده را  
 حیات سرمد می بخشد

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم زانکه در روح فزائی چولبت ماهر نیست  
 فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگرانهم بکشند آنچه مسیحا میکرد  
 همیشه وقت تو ای عیسی صباخوش باد که روح عاشق دلخسته زنده شد بدمت

### جام جم . جام جهان نما

گویند جمشید جم جامی داشته جهان نما یعنی همه چیز در آن منعکس بوده  
 و بانظر انداختن در آن هر چه میخواست به بر آن پادشاه مکشوف میشده است، دل روشن  
 پیرهم چون بر تمام اسرار وجود واقف است و محیط مانند جام جهان نمای جمشید  
 میباشد: جام جهان نما است ضمیر منیر دوست .

سالک آنگاه میتواند بر اسرار این جام جهان نما واقف گردد که دست  
 ازانیّت و انانیّت خویش بردارد و از خود خالی و از دوست برگردد.  
 به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

## ایضاح

از طریقه ملامیه دو فرقه تقلید کرده اند یکی قلندریه که همین الفاظ استعاری و کنائی را نیز بکار میبرند ولی مقید باخفای حال و عمل نیستند و تظاهر بسلوک داشته و رندی پیشه کرده اند و دیگری بهمین نام ( ملامتیه ) ولی باک از هتك حريم شرع و ارتکاب اعمال ناشایست ندارند و پابست باخفای حالات و اعمال نیز نبوده و میگویند، برای شکستن نفس با این اعمال خود را در معرض سرزنش و تحقیر قرار میدهیم: « حَفَظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ »

شیخ سهروردی چنانچه دیدیم در عوارف المعارف آورده است که « از اینطایفه فعلاً عده ای در خراسانند و مشایخی دارند » در عصر ما نیز طایفه در بعضی نقاط بین النهرین بنام ملامتیه هستند که بعبادت غیر مستحسن مبتلی و پیر و شیخ و جای معین و مشخص دارند ولی اینطایفه نه آنانند که شیخ اجل محیی الدین بابی مخصوص در وصفشان در فتوحات مکیه نگاشته و بتفاریق از ایشان نام میبرد و خود را از این قوم معرفی و در بعضی موارد فرموده است که شیخ ما ابو مدین با انجالات قدر از ایشانست و جمعی از اکابر اولیاء را نیز از ملامیه دانسته است و ما حافظ را با این طریق تعرفه کردیم. زیرا قدم اول و القبای سلوک نزد اینطایفه اخلاص عمل بوسیله اخفای مطلق حال و اعمال است و دوری از هر گونه اسم و رسم و نام و نشان و آن ملامیه که شیخ سهروردی در خراسان نشان داده و آنانکه الآن در عراق هستند همانند که عزالدین محمود کاشانی در کتاب مِصْبَاحُ الْهِدَايَةِ وَ مِفْتَاحُ الْكِفَايَةِ بعد از ذکر طایفه ملامیه حقیقی شرح داده است: « و مشبه مبطل به ملامیه طایفه ای باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حقتعالی از طاعت خلق بی نیاز است و بمعصیت ایشان غیر متضرر بمعصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان »

قصدم از این ایضاح اهانت باحدی نبود که جهتی برای آن نیست فقط منظورم  
جلوگیری از اشتباه و گمراه شدن می باشد که بقول مولانا بلخی

( اشتراك لفظ دائم رهزن است اشتراك کبر و مؤمن در تن است )

هر چند از مجموع آنچه ذکر شد باطریقه حقه ملامتی آشنا شدیم معذالك  
باید تذکر داد که آن شخص و جماعتی که نام و عنوان و دعوت و غیرها دارند آنانرا باید  
دور از این طریقه دانست و چنانچه آثار معنویت در شخصی مشاهده گردید و در هر لباس  
و طبقه و صنف کسیرا یافتید منطبق با صفاتی که در این مختصر مذکور است و به طرق  
معروفه فقر منتسب نبود بدانید که از اینطایفه است . چون در سایر طرق منعی  
از انتساب و اظهار نیست

## دین

در باب دین و بی دینی اینقوم و اشخاص و افراد ایشان گفتگو ها است و هر کس ز سر قیاس چیزی گوید . گروهی اینجماعت را بیدین و ملحد صرف خوانده اند و دسته ای دیندار و برخی مسلمان و بعضی منحرف از اسلامیت و از اینمراحل که گذشت بر سر شیعه و سنی بودنشان غوغا بر پا میکنند این بحث و بسیاری از مباحث دیگر کمال شباهت دارد بداستانی که مولانا در مثنوی از اختلاف راجع بتوصیف فیل لوحه سازی کرده است : فیل جویان در تاریکی برای تحقیق اینکه فیل چه موجودی است وارد فیلخانه شدند هر کدام که دستشان بیک عضو از اعضای آن حیوان رسید گفتند فیل همانست . آنکه گوشش را لمس کرده بود گفت فیل مانند بادبزن است و آنکه پایش را گفت فیل ستونی است و آنکه خرطومش را ابرام داشت که فیل ناو است و آنکه پشتش را لمس کرده بود میگفت فیل مثل تختی است و حال آنکه فیل هیچکدام از آنها نبود و نیست .

عقل و درایت وقتی تفویض حس لامسه آنها در تاریکی بشود حکم برخلاف واقع در قضیه قهری است باید موضوع را در روشنائی دید و سنجید و آنگاه حکم داد . بدل قلندریه یا گرگان مولارا دیده و هم چنین ملامتیه قلابی را که این نام بر خود گذارده اند یا پرسیه زنان گدا را که از فقر نام و لباس دارند یا فلان متصوف کذا را که آکنده از حب دنیا است آنوقت حکم میکنند که ابوسعید ابوالخیر و نجم الدین کبری و بایزید بسطامی و خرقانی و محیی الدین و جلال الدین بلخی و حافظ و غیرهم چنین و چنانند

## مثنوی

هر که یوسف دید جان کردش فدا و آنکه گرکش دید بر گشت از هدی  
یا کلمات متشابهی در حال بیخودی و باخودی از اینقوم شنیده اند و بدون

در یافت معنی و آگاهی بر مبادی و مطالب و اصطلاحات خاص آنان هیاهو نموده اند در صورتیکه بقول این گوینده

تو چه دانی زبان مرغانرا که ندیدی دمی سلیمانرا  
و بفرموده خواجه

شرح مجبوعه گل مرغ سحر داند و بس نه هر انکو ورقی خواند معانی دانست

بعضی نیز در این حکم بیجا سهو عمدی دارند و چرا تعمد دارند؟ برای اینکه سلوك وقتی پرده تقلید و اوهام را پاره کرد و رندی آغاز شد سالک بی پروا به مدعیان دروغی حمله ور شده حجاب ریا و تزویر ایشانرا میدرد و ازینرو مشتریان به قلب بودن کالای آنها واقف میشوند.

مرحوم سید حسین سید قریش برقانی قزوینی رحمه الله علیه در مدرسه (التفاتیة) قزوین به تحصیل اشتغال داشت و در این هنگام جذبه الهی او را ربود و سید از حال عادی خارج و رسوم و عرفیات را یکسو نهاده احیاناً برنی بلندی سوار میشد و ترکه ای بدست گرفته و مانند کودکان میدوید و میگفت مردم بگریزید که اسبم شمارا لگد نزند.

مردم میگفتند: پسر سید قریش دیوانه شده ولی با احترام مرحوم پدر بزرگوارش که از اولیای خدا بوده و خلق باو ارادت داشتند متعرض مجذوب نمیشدند. بعضی اوقات به متولی موقوفات مدرسه میگفت چرا مال وقف میخوری و بمصارفش نمیرسانی مگر از خدا نمیترسی و وقتی گفتنیها را میگفت ترکه برنی مینواخت و فریاد میکرد ملتفت باشید که اسبم لگد میزند. عین این معامله باغالب اولیاء دینی و دنیائی شهر میکرد و ایشانرا بوظایف خود تذکر میداد و از بد کاریها می ترسانید و بمردم می شناسانید.

البته آنانکه مورد تعرض واقع شده بودند بظاهر برای دفاع از خود و انصراف

خلق جنون سید را وسیله کرده و بحال این جوان اظهار دلسوزی مینمودند ولی مردم که میدیدند سید آنچه گفته حق است یا پس از تحقیق تصدیق بر صدق گفتار سید میکردند رفته رفته ملتفت شدند که فرزند حاج سید قریش گرچه حال عادی ندارد ولی این حال حالت جنون نیست بلکه دگرگونی دیگر است و از اینمعنی بدکاران بیشتر از سید رنجه شده و اسباب اذیت و آزارش فراهم میآوردند.

پیرمرد عالمی که خدایش رحمت کناد در چهل سال قبل میگفت که اگر شیخ مرتضی انصاری را ندیده بودم بشرع شریف اعتقاد نمی بستم و اگر سید حسین سید قریش را درك نمیکردم بعالم عرفان بی عقیده میشدم. گوینده از شاگردان شیخ انصاری بود و سید حسین را در حال افاقه درك کرده بود.

دعوی بهر عنوان که باشد و مدعی صاحب هر مقام برای از خود گذشته اعلان جنگ دادن بادعوی و مدعی فرق نمیکند این است که مدعیان بدفاع برخاسته و آنچه در استطاعت دارند بکار میبرند که از آنجمله است تهمت و افترا و وارونه ساختن حقایق از روی عمد. لیکن حق سزاوار تر باطاعت و پیروی است و دریغ از عمر گرانمایه و بی بدل که صرف اغراض پست بشود یا آلت اجرای مقاصد شوم مغرضین گردد.



## آئین و دین چیست ؟

کششی فطری در نهاد بشر نهاده شده که میخواهد صانع خود و ربط اشیاء را باو بداند و بیابد «فَطَرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا وَلَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» (۱) داعیه طلب حق عبارت از همین کشش است که در بعضی افراد قویتر و خواه ناخواه او را میبرد و میکشاند بدانجا که خاطر خواه اوست. اسلام و ایمان و مخلص و مخلص و صدیقی و فنا و قرب و وصل و غیرها مراتب کوشش و درجات ضعف و قوت همین کشش نهادی است که در کلام خدا از این رشته بهرودة الوثقی (۲) تعبیر شده و کدام استحکام بالاتر از آنچه در فطرت ریشه دار باشد بنابراین حکم بر بیدینی یک فردی حکم بر محکومیت فطرت و خلقت است. منتهی دکاندار میگوید باید مطابق آنچه که من بمو گفته و میگویم معتقد و مؤمن باشی و گرنه مردود و کافری.

همه کس طالب بار است چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

کسانیکه بنقطه توحید یعنی بآن بحریبکران رسیده اند بضایع الهی بادیده ای نظر میکنند غیر از نظر تنك چشمانیکه از تن پروری و یا تأثیر غرایز زمین گیر شده باشند «فَكَانَ مَا أَخْلَدَ عَلَى الْأَرْضِ» و اینان براهی نرفته اند که یا برسند یا لا اقل بفهمند. آری عالم ماده جای اصطـكاك است و منغمزین در آن دائماً در زد و خورد.

حق جویان دنبال آن رشته فطری را گرفته میروند تا بیابند و بدانستن هم قناعت ندارند زیرا چنانچه شنیدید دانستن اطمینان بخش و خالی از دغدغه نیست. مشغول جهاد اکبرند چه با خود جنك و ستیزه میکنند. یافتن مشکل است و وسیله ای میخواهد غیر از چشم و سایر حواس ظاهری که بدست آوردن آنها جانبازی است. دیدن روی ترا دیده جان مییابد و بن کجا مرتبه چشم جهان بین منست

(۱) سوره روم آیه ۲۹

(۲) سوره بقره آیه ۲۵۷.

به آن نقطه که رسیدند چنان غرقه اند که از خود خبر ندارند تا چه رسد بموضوعات و متفرعاتیکه برسر آنها مردم بجان هم افتاده اند.

از این سپس من ورنیدی و وضع بیخبری

بغری است بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

منظور از بعثت انبیا و ارسال کتب آسمانی آگاه نمودن بشر است بآن رشته الهی که در نهادش بودیعه نهاده شده است. مولانا در دیوان شمس فرموده :

« نه انبیا که رسیدند بهر اظهارند که ای نتیجه خاک از درونه کان داری »

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشین تو نه این کنج محنت آباد است

ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر ندانم که در این خاکدان چه افتاده است

هرگاه کسی این رشته را تا حد امکان و استطاعت محکم کرد و با آن زنجیر

الهی بذروه عبودیت و معرفت رسید همانا به منظور از خلقت « لِعِبَادُونِ » و غایت بعثت تتمیم مکارم اخلاق رسیده است.

نخستین ذکریکه اسلام بدان آغاز شد کلمه توحید است و رسول اکرم

رستگاری را بآن ذکر منوط فرمود « قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا » آیا کسانی که

تحقق بمعنی این کلمه مبارکه یافته اند رستگار نیستند ؟

گر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چون تو دارم همه دارم و کرم هیچ نباشد

در کلام مجید است که هر کس بطاغوت کافر شد و بخدا مؤمن چنگ به

عروة الوثقی زده است که گسیختنی نیست « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ

مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْقِصَامَ

لَهَا (۱) » آیا غرقه شدگان دریای وحدت که هیچ اندیشه ای جز خدا ندارند درخور

این مقام نیستند ؟

غرض زمسجد و میخانه ام وصال شما است جز این خیال ندارم خدا گواه من است

(۱) سوره بقره از فقرات آیه الكرسي آیه ۲۵۷

نوشته‌اند که سلطان محمود غزنوی بعد از تصفیه خراسان از سیمجوریان سفر دیگری بآنجا کرد و این سفر فقط بقصد زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی بود و از نیشابور به بسطام وارد گردید و انتظار استقبال و دیدار از طرف شیخ داشت و از شیخ خبری نشد. امیر ایاز نزد شیخ آمد و تذکر داد که سلطان اسلام که غازی و قانع - الکفار و مجاهد فی سبیل الله است تا باینجا برای ملاقات شما آمده و سزاوار نبود که با احتراماتش قیام نکرديد و لا اقل دیدنی ننمودید. شیخ فرمود درویشی فقیر هستم و او سلطانی بدان اوصاف و مزایا که بر شمردی علیهذا چه مناسبت مابین فقر من و عظمت سلطنت او؟ ایاز از در دیگر داخل شد و گفت این آیت قرآن « أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ » اطاعت سلطانرا که ولی امر است الزام فرموده بنا بر این تقاضای او را اجابت کنید شیخ در جواب فرمود آن آیه که بر خواندی مطاع است و لازم الاتباع ولی من در اطیعوا الله چنان غرق شده ام که به اطیعوا الرسول نرسیده‌ام تا با ولی الامر منکم چه رسد و بالاخره سلطان ناچار خود به زیارت شیخ رفت تا آخر حکایت.

از مرحوم میرسید علی یزدی حائری اعلی الله مقامه قبل از آنکه ریاست تامه خراسانرا ترك و بانزوای یزد برود شخصی از محیی الدین عربی پرسید که چگونه کسی است؟ سید بعد از تعلل و طفره بالاخره مجبور بجواب دادند شد و فرمود « بر حسب موازینیکه از روایات و اخبار در دست داریم، نیک و بد اشخاص را با آن میسنجیم و محیی الدین بیانات و اظهاراتی دارد بر تراز میزان معمولی که در دست ما است پس باید نیک و بد او را با میزان دیگری سنجید و از کسی پرسید که آن مقیاس را در دست داشته باشد. يك روز هم بعد از ادای نماز جماعت که معمولاً عصرها در ایوان مقصوره مسجد گوهرشاد میگذارد یکی از طلاب کنار سجاده آن سید جلیل نشست و از عقیده ایشان نسبت به صاحب مثنوی سؤال نمود. سید شروع کرد بشکر و سپاس خدا و هر چه سؤال را آخوند مکرر میکرد سید هم بر شکر و حمد خدا میافزود.

بالاخره آخوند با تنك حوصله‌گی گفت حمد و شكر خدا جواب سؤال من نیست جوابم را بدهید. سید فرمود جوابت همین است که میدهم زیرا ما از طرف خدا و رسول بقدری فرائض ووظایف فردی واجتماعی داریم که تصور نمیکردم مسلمانی از آنها فارغ شود تا بتواند بحال دیگری بپردازد و حالا که دیدم تو از شخصیکه چند قرن باها فاصله دارد میپرسی حمد و شكر خدا را بجای آوردم که مثل ترا دیدم که تمام وظائف خود را انجام داده ای و فرصت داری که بکار دیگران بپردازی. از فرزندش که با من دوستی دارد پرسیدم که آقا در نزد گذشته از وظایف علمی و دینی به چه اشتغال داشت؟ گفت در اوقات فراغت بمطالعه سه کتاب مشغول بود فتوحات مکیه و مثنوی و احیاء العلوم غزالی. این است حال بزرگان دین نسبت به اکابر عرفا و اولیای خدا. این آیه شریفه در قرآن مکرر آمده است «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱) «خواجه آنرا عیناً چنین ترجمه کرده است:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش نه گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر این متاعم که تو می بینی و کمتر زینم

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْتُسَكُم لَا يَضُرَّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۲) «محیی الدین باختلاف نظر در مراتب نقص و کمال و تفاوت و نظریات نسبت بخود میگوید: پیش از این هرگاه دیانت رفیقم با دین من نزدیک نبود انکارش میکردم ولی امروز قلبی دارم پذیرای هر نقشی هم دیر راهب است و هم چراگاه آهوان بدین محبت گرویده‌ام هر جا او بود دین و ایمان من آنجاست:

لَقَدْ كُنْتُ قَبْلَ الْيَوْمِ أَنْكَرُ صَاحِبِي إِذَا لَمْ يَكُنْ دِينِي إِلَى دِينِهِ دَانِي

فَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابًا لَكُلِّ صُورَةٍ فَدِيرًا لِرُهْبَانٍ وَ مَرَعِي لِعِزْلَانِ

أَدِينُ بِدِينِ الْحَبِّ إِنِّي تَوَجَّهْتُ رَكَابُهُ ارْسَلْتُ دِينِي وَ إيماني  
 رسول اکرم فرموده است « هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحَبُّ » کلام مجید میزان  
 مأجور و مأمون بودنرا ایمان و عمل صالح قرار داده  
 « إِنَّ الدِّينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ  
 وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ  
 وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱) »

و در جای دیگر فرموده :

« مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مَنْ ذَكَرَ أَوْ أَتَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً  
 وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۲) »

انبیا پیغام آوردند و رسولان فرستادگان تابشر خدای یکتا را بشناسند  
 و به بندگیش اذعان نمایند نه آنکه فرستادگان شخصیت خاص برای خود قائل باشند.  
 « قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ (۳) قُلْ لَا أَقُولُ  
 لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ أَنِّي مَلَكُ إِنِّ اتَّبِعُ إِلَّا  
 مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَ الْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ (۴) »

ولی کاسه های داغتر از آتش یا دکانداران مغرض اینمعنی عالی و لطیف را  
 دربرك وسازهائی پوشانیده اند که خود انبیاءعلیهم السلام هر گاه این ساخته هارا ببینند  
 نشناسند حتی در اینکه خون امام یاضریح حضرت عباس یاک است یانه بحث و کتب  
 پرداختند! و همین اواخر در مسئله اثبات و نفی رجعت آنها درعالم امروزی و این  
 گرفتاریهای عالم اسلام شهرت طلبان در دو صف غوغا برپا کردند. اما تعلیم قرآن این است :

(۱) سوره بقره آیه ۵۹ (۲) سوره نحل آیه ۹۹ (۳) سوره انعام آیه ۵۰

(۴) سوره کهف آیه ۱۱۰

« قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ <sup>(۱)</sup> » بگو خدا و بگذار در جدال

و بحث ناروای خود چون کودکان بازی کنند . واقعاً عجب خوب دیده و فرموده است « الْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا » امروز همانروز است که غایت بعثت که توحید و تتمیم مکارم اخلاق باشد رخت بر بسته و فراموش شده تا بحدی که صاحبان فضائل و مکارم اخلاق و واصلین بتوحید مورد طعن و لعن و بحث و جدال شده‌اند و در عوض آداب و شعایی چند جای موضوع اصلی را گرفته است حتی طایفه‌ای به غلو پرداخته و اگر چه بلفظ اعتراف نمیکنند و اسامی دیگر غیر از غلات بر خود گذارده و میگذارند ولی حقیقت اینست که برخلاف توحید و نصوص قرآن مجید شرکائی برای خدا قائل شده‌اند ! باری سنائی میگوید .

بهر چه از دوست و امانی چه کفر آن حرف و چه ایمان      بهر چه از یار دورافتی چه زشت آن نقش و چه زیبا  
سخن کنز بهر دین گوئی چه عبرانی چه سریانی      مکان کنز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا  
عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد      که دارالملک ایانرا مجرد بینی از غوغا  
در مثنوی است :

ملت عشق از همه دینها جداست      عاشقانرا مذهب و ملت خداست  
حافظ چه گفته است

چند گوئی ای مذکر شرح دین خاموش باش      دین ما اندر دو عالم صحبت جانان ما است  
نسبت به شیخ بهائی علیه الرحمه چه میگویند که همان کلمات را صریحتر  
آورده است و منجمله این دو بیت را برای نمونه از این مرد جامع جلیل نقل میکنیم  
که هر چه در باب او میگویند نسبت بدیگران نیز باید گفت و پذیرفت :

دین و دل بیک دیدن باختیم و خرسندیم      در قمار عشق ایدل کی بود پشیمانی  
این چه قماری است که مثل شیخ بهائی کسی بازی کرده و کدام دین بوده که  
بیک دیدن باخته است و قمار عشق چیست ؟

(۱) سوره انفصاح آیه ۹۱ .

زاهدی بیخانه سرخ رو زمی دیدم گفتش مبارکباد ارمنی مسلمانی  
البته کسیکه در قرن دهم و اوائل یازدهم هجری و در اوج سلطنت خانواده  
صفوی پیشوای مسلمین اورا بعنوان زهد ذکر میکند شخصی است متعبد و متقشف  
و مشغول عبادت و از خلق بکنار و بکار آخرت مشغول پس يك چنین کسی را شیخ  
در میخانه ملاقات کرده و ناچار خود شیخ هم در آنجا بوده که باو گفته است ای خارج  
از دین اسلام مسلمانی مبارکت باد بعلاوه این تازه مسلمان چگونه از می سرخ رو  
بوده است ؟

باید شیخ ظاهری این گفته شیخ بهائی را معنی کند و آنچه نسبت بشیخ  
میگوید در باره امثال او نیز از نیک و بد قائل گردد یا ذعان کند که نمیفهمد

این غزل شیخ بهائی را هم بشنوید :

|                                         |                                        |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| آنانکه شمع آرزو در بزم جان افروختند     | از تلخی جان کندم از عاشقیها سوختند     |
| یارب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق  | دردت خریدند و غم دنیا و دین بفروختند   |
| چون رشته ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر  | یک رشته از زَنار خود بر خرقة من دوختند |
| دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسئله       | و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند     |
| در گوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت ؟ | کامروز آن بیچارگان اوراق دفتر سوختند   |

گفتار حافظ و سایرین همانستکه شیخ بهائی دارد و این قائل گفته است  
آنکس که ز شهر آشنائی است داند که متاع ما کجائی است  
تمام این اشخاص از هر رنگ و لباس و هر نقطه و کشوری وقتی بشهر آشنائی  
رسیدند در آنجا آشنا و دوست و هم زبان میشوند.

در زمینه دوبیتی که از شیخ بزرگوار بهائی نقل کردیم حافظ خیلی ملائمت  
بیانی دارد .

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بیا ببیکده و چهره ارغوانی کن      | مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند       |
| عقلم از خانه بدر رفت اگر می اینست | دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود |

همین مبحث بر آخوندهای فیکلی نیز که میخوانند عقاید و کلمات بزرگان عرفان مخصوصاً حافظ را با موازین و اندازه فهم خود شرح دهند و آنطور که مایلند توجیه کنند وارد است مثل اینکه حافظ در همه حال شخصی بوده بی عقیده و میخواره و معشوق و معشوقه باز و دعوتش اینست که در روز عمر را غنیمت شمرده آنچه میتوانید از لذات بهره بگیرید که خبری دیگر نیست یعنی پیرو مکتب آریستپ یا آپیگور است! و دیگری (نه بصراحت اولی) میخواهد بگوید که اغلب اشعار حافظ هدایح شاهان و وزراء بوده و بنابر این مدیحه سرایی است در پی جلب صلات بزرگان عصر خویش و طبقه ای میگویند خواجه عقیده ثابت و راسخ نیافته و از اول تا آخر در وادی شك و تردید و حیرت بوده است و یکدسته از قدیم و جدید حاضر نیستند که يك بیت خواجه را جز بر مقاصد عرفانی حمل نمایند و تاویلات بارده ایشان تماشائی است! قصه تشخیص فیل را در فیلخانه تار يك بوسیله لمس دست که در مثنوی آورده شده و پیش از این اشاره کرده ایم بنظر بیاورید.

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| از نظر که گفتشان بد مختلف | آن یکی دالش لقب داد آن الف |
| در کف هر يك اگر شمی بدی   | اختلاف از گفتشان بیرون شدی |
| چشم حس همچون کف دستت و بس | نیست کفرا بر همه آن دسترس  |

مجله سوم مثنوی

چه فرق میکند آخوند آخوند است در هر لباس که باشد چون حقیقت ندیدند ره افسانه میزنند و اینها مصداق این گفته اند:

« مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْفَقْهَ فَقَدْ صَفَّ فِیه » بقول سعدی

تو که در علم خود زبون باشی عارف کرد کار چون باشی  
از تأثر سخن بدر از کشید و آن به که بس کنیم.

باری این است حال و رویه و عقیده این گروه موحدین نسبت با اساس و پایه دین یعنی توحید.



اما نسبت به سنت رسول چه رویه دارند؟

این قوم از روی معرفت یافته‌اند که وحی چیست و نبوت کدام است و با محک و میزانی که در دست دارند این دو موهبت الهی را سنجش مینمایند لذا کلام الهی را نصب العین و مشعل هدایت خویش قرار داده و بمقام رسالت که آن مرتبه و محل یافته که واسطه ابلاغ اوامر الهی شده است با کمال خضوع تعظیم میکنند. شرع انور را باب و مشرعه دانسته و توصیه‌های اکید بر ادای تمام تکالیف قرآن و سنت مسلم نموده و مینمایند که علاوه بر وسیله توجه و اظهار عبودیت و تقرب بحق التزام به نظم ظاهر در پرورش روح و ترقیات آن بسیار مؤثر است و آنکس که انتظامات ظاهر را در حال عادی و شعور برهم زند نزد قوم مردود میباشد. مراجعه کنید در وصایای محبی الدین و شیخ سهروردی و کلمات عطار و مولوی از نظم و نثر نسبت بر رعایت آداب شرع چه تأکیدات و تشریحاتی شده است و هم چنین در سایر کتب این قوم شبستری گوید:

دلا تا با خودی زنهار زنهار عبادات شریعت را نگهدار

و چنانچه دیدید که شیخی یا پیشوا و صاحب داعیه‌ای نسبت بآداب شرع کوچکترین سهل انگاری داشت مسلم بدانید که از طریقه منحرف است.

در شرح حال سلطان بایزید مینویسند که مریدی باو گفت بتازگی مردی نیک در این شهر وارد و سزاوار است که از او تفقیدی کنید. بایزید پذیرفت و برخاست گذار از مسجدی بود که دودر داشت بایزید از دری وارد شد و تازه وارد از در دیگر همراهان معرفی کردند که وارد همان شخص است بایزید برگشت بدون آنکه ملاقاتش کند! سبب پرسیدند فرمود دیدم او را که در ورود به مسجد بجای پای راست بای چپش را گذاشت و کسی که رعایت این سنت ساده نکند نیک نباشد.

اسلام در نظر این قوم تسلیم و انقیاد است نسبت بخدایتعالی چنانچه اطلاقات آن بصیغ مختلفه در قرآن بهمین معنی آمده است « مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا

نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱) - وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ  
 بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ -  
 اِذْ قَالَ لَهُ اسْلِمَ قَالَ اسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ « اسلام که نام آئین محمدی شده از اینرو  
 است که مسلم یعنی پذیرای اسلام باید نسبت بخدای تعالی و اوامرش تسلیم و منقاد  
 و خالی از هرگونه سرکشی و شرکی باشد اسلامیکه شبستری منظور داشته و بیان  
 کرده این است!

هر آنکو غافل از حق بگزمان است در آندم کافر است اما نهان است  
 اگر این کافری پیوسته گردد در اسلام بر وی بسته گردد  
 اما حافظ - دیدیم که تخلص از حفظ قرآن کرده و محمد گلندام عذر حافظ را  
 در جمع نکردن اشعار خود این آورده است که بتفسیر قرآن اشتغال داشت و خود اعتراف  
 و مباحثات دارد که «هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم» و آنرا با چهارده روایت  
 میدانسته و بقدری کلام مجید در نظرش مقدس و محترم بوده که هنگام سلوک و تزکیه  
 نفس از رذائل و مخصوصاً رباکاری عاجز شده و بالاخره نفس سرکش را بقرآن قسم  
 داده است.

حافظ بحق قرآن از زرق و شید باز آ شاید که گوی دولت در آن میان توان زد  
 اینقوم بقدری برعایت و احترام شرع پای بستند که حتی نسبت بر رؤسای دین  
 که ایشانرا مورد تضییق و آزار قرار داده بلکه کشته اند اگر احرار بیغرضی کنند بدگویی  
 ندارند و بلکه ایشانرا از نظر رعایت ظاهر شرع و حفظ انتظامات مصاب میخوانند  
 و نسبت بمنصور حلاج ( شخصیت ممتازی ) میگویند گناه از او بود. که اسرار توحید  
 را فاش کرد و قُرْش شرع را شکست.

گفت آن بار کز او کشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

چند سال قبل بایر هشتاد ساله مُرتعش و ناتوانی انس و القتم دست داد. روزی در خدمتش بودم و سیدی آنجا بود که بعد از معرفی شناختم داهاد پیراست و معلوم شد که باید مجلس معمولی و عادی بگذرد. ما ساکت و سید گاهی سخنی میگفت. در اثنا از پیر پرسید که آن کتابیکه برای مطالعه بمن داده‌اید از میر معصومعلیشاه و مظفرعلیشاه تمجید و توصیف کرده است و حال آنکه مرحوم آقا (آقا محمد علی معروف بکرمانشاهی فرزند مرحوم آقا باقر بهبهانی) حکم بقتل آندو داده است! پیر در جواب فرمود که بلی هم تمجید کتاب از ایشان بموقع است که بندگان خاص خدا و اهل توحید بودند و هم حکم و فتوای مرحوم آقا بیمورد نبوده که حجاب ظواهر دریده نشود. من فهمیدم که سید باوجود قرابت نزدیک پیر را نمی‌شناسد و این کتاب را پیر باو داده که شاید آشنا شود غرض این است که این پیر جلیل کشنده شخصیت‌های بزرگ طایفه را تبرئه فرمود.

ملا صالحی بوده مسئله گو در مدرسه مرحوم حاجی سبزواری بیعضی که اظهار طلب میکردند حاجی میفرموده که اول ملا صالح را به‌یمنید یعنی نخست آداب شرع را بیاموزید آنگاه بیائید تا باهم صحبت کنیم.

## حاصل مطلب

حاصل مطلب اینکه عرفای حقیقی پای بست ترین متدینین بدیانت حقه میباشند. زیرا دین یعنی رشته ارتباط مابین خلق و خالق بر دو پایه محکم استوار است: مبدء و معاد که کلمه شریفه « اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ » مبین آنست و دیدید که صاحبان عرفان در یکتاشناسی و یکتاپرستی غریق وفانی هستند و از هر نظری جز خدا پرستی تصفیه شده اند با خواهی همصدا هستند که :

در ضمیر ما نیکنجد بغیر از دوست کس با وجود ز من آواز نیاید که منم  
اما در باب معاد - معنی این کلمه بدون تأویل و تفسیر نصب العین این گروه  
حقیقت پرور است یعنی بازگشت بمبدء. در بازگشت هم منظوری جز خدا ندارند که  
« هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ » محرک و باعثشان نه اشتیاق بهشت است و حور و قصور آنجا  
و نه ترس از جهنم و آتش و عذابش و همانگونه اند که پیشوای موحدین علی علیه السلام  
فرموده است: بندگیم نه از ترس آتش تست و نه طمع بهشتت بلکه ترا سزاوار بندگی  
یافته و بندگی کردم « عِبَدْتُكَ لِاَخَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ  
اَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ »

جهان فانی و باقی فدای مطرب و ساقی \_\_\_\_\_ که سلطانی عالم را طفیل دوست میبینم  
صحبت حور نخواهم که بود عین قصور \_\_\_\_\_ با خیال تو اگر با دگری پردازم  
مطرب کجا است تاهمه محصول زهد و علم \_\_\_\_\_ در کار بانك و ربط و آواز نی کنم .  
سرم بدینی و عقبی فرو نیآید تبارك اله از این فتنه ها که در سر ماست .

فرموده اند عبادت بر سه گونه است، عبادت آزادگان و عبادت مزدوران و عبادت  
بردگان. آزاده آن کس است که از اسارت هوی و شهوت آزاد شده باشد و بقیه خلق  
اسیران و مزدوران و بندگانشان و عبادتشان یا برای اجر و مزد است یا از ترس تهدید  
و وعید. این بزرگان حشر را بر صورت اعمال خلائق میدانند و هر کس همانست که در این

نشئه اعمال، خود را ساخته است ولی در وجود حشر و بازگشت بخدا همه متفقند و اشتیاق عالم دیگر دارند:

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| خرم آنروز کزین منزل ویران بروم      | راحت جان طلبم وز بی جانان بروم  |
| این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست   | روزی رخس به بینم و تسلیم وی کنم |
| مودة وصل تو کو کز سر جان برخیزم     | طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  |
| مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک      | چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم |
| ای خوش آنروز که پرواز کنم تادر دوست | بهوای سر کوبش پرو بالی بزنم     |

حافظ از این تصریحات بسیار دارد که خود را از این خاکدان نمیداند  
خواجه وسیله وزاد آنجهانرا و ارستگی و معرفت دانسته سایرین حشر را بر کیفیت  
صورتهای گوناگون اعمال و اخلاق شرح داده اند به مثنوی مولانا باخی که بیشتر بدان  
دسترس دارید مراجعه فرمائید. مثلاً به مجلد دوم در قصه دو غلام و پادشاه  
و باین ابیات:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| این عرضها نقل شد لون دگر  | حشر هر فانی بود کون دگر     |
| نقل هر چیزی بود هم لایقش  | لایق گله بود هم سایش        |
| وقت معشر هر عرض را صورتیت | صورت هر يك عرض را نوبتی است |

الی آخر. و در مجلد سوم جواب حمزه بن عبدالمطلب که چرا در جنگ حذر  
و احتیاط ندارد

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| مرگ هر کس ای پسر هرننگ اوست   | آینه صافی یقین هرننگ رو است      |
| از تورستت ار نکویست ار بد است | ناخوش و خوشی هم ضمیرت از خود است |
| گر به خاری خسته خود کشته ای   | وز حریر و قزدری خود رشته ای      |
| چون ز دست زخم بر مظلوم رست    | آن درختی کشت از آن زقوم رست      |
| چون زخمش آتش تو در دلها زدی   | مایه نار جهنم آمدی               |
| آتش اینجا چو آدم سوز بود      | آنچه از وی زاد مرد افروز بود     |
| آتش تو قصد مردم میکند         | نار کز وی زاد بر مردم زند        |
| این سخنها چو مار و کودمت      | مار و کودم کشت میگردد دمت        |

این قصه را تا آخر بخوانید.

حتی مولانا به تجسم اعمال در همین نشئه نیز معتقد است و برآنستکه چنانچه در (توراة) نیز آورده شده که عقاب و ثواب در همین نشئه نیز هست و خواجه برای توشه آن نشئه دلبستگی نداشتن بسرای خاکی و سنخیت یافتن با سرای دیگر و برتر از همه وارستگی و معرفت را معرفی کرده است:

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است      پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است .  
گوهر معرفت اندوز که با خود بیری      که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم .

اما نسبت بمقام رسالت ناگزیر از اذعان و تعظیمند زیرا رسول است که واسطه اتصال دورکن بزرگ مبدء و معاد بیکدیگر شده است و خلق را تنبه و تذکر داده باینکه تو مبدئی داری صاحب صفات کذائی و بازگشتی بهمان جا و تو بصورت خدائی و خلیفه زمین و باید صورت حقیقی خود را از زنگ کدورات بزدائی تا بمقام شخصیت خویش برسی

ترا ز کنکره عرش میزنند صغیر      ندانمت که در این دام که چه افتاده است  
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین      نشین تو نه این گنج محنت آباد است

این تعظیم بمقام رسالت بیهوده و تقلیدی نیست بلکه از روی آگاهی کامل به علو این مرتبه و شناسائی تمام به عظمت مهبط وحی است. اینان میدانند که وحی والهام یعنی چه؟ و چگونه شخصیتی لایق این تشریف شریف میشود. این سنخیت و تناسب بهره ایست که بهره کس ندهند آن بهره ثمره عالی و وصول بمقام عبودیت حقیقی و فنای از خود است و داشتن (خلق عظیم) و افتخار باینکه در پس آینه طوطی صفتش داشته اند. « اِنْ اَتَّبَعَ الْاَمَّا يُوحٰى اِلٰی » در آیات بس تکرار شده است.

بنابر این رسول منت عظیم دارد که خلق را با اصول معرفت آشنا نموده و بحیات باقی رهنمائی کرده و راه وصول بغایت خلقت را به بشر نشان داده است و مسلماً پیروی

از احکام و اوامر مقام رسالت از روی دانستگی و فهم غیر از تبعیت تقلیدی و جامد میباشد. کتب آسمانی سر مشق مقدس ایشانست و کلمات عرفای بزرگ را به بینید که آخرین پناهگاه استدلالشان قرآن کریم و کتب آسمانی است.

کتاب (فصوص) محیی الدین فی الحقیقه معرف حقایق موسویت و عیسویت و محدث است و در ابتدای آن میگوید: این کتاب را رسول اکرم بمن ارزانی فرموده تا بمردم ابلاغ کنم و نیز منشاء غالب ابواب فتوحات مکیه را منازل گوناگون انبیاء علیهم السلام معرفی کرده است و برای اثبات مطالب خود آیات کریم را با استشهاد آورده آنها را با چه تعظیم و تکریمی. مثنوی مولانا جلال الدین بلخی تفسیر است زنده و جذاب از کلمات الهی و فرموده های رسول.

بخدا قسم اگر کسی اعتقاد و ایمان بخدائی داشت که بینا و شنوا و دانا و محیط و ناظر است مسلماً اگر بدکاری نخواهد کشت و هرگاه اذعان نمود که مرگ طبیعی پایان حیات نیست و چنانچه تابحال خلع و لبسها و مرگ و حیاتها داشته ایم، رفتن از این نشئه نیز خلع و لبس و تغییر صورتی بصورت دیگر است و سروکار با اعمال و کشته های این مزرعه عمل خواهد بود. حتماً دستخوش غفلت نمیشود و الگام خود را بدست غرایز حیوانی نخواهد سپرد.

راستی نمیدانم کسانیکه بداشتن تمام معتقدات تظاهر میکنند و اعمالشان مکذب اقوالشان میباشد کیستند و چگونه میتوان نسبت بایشان قضاوت کرد؟

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجمع رندان خبری نیست که نیست اعتقادی بشما و بگدر بهر خدا تا ندانی که در این خرقة چه نادر و یشم.

شیخی از سالکی پرسید که چرا چنین نحیف و نزاری؟ گفت من تنها بوجود خدا قائم و حاضر و ناظرش میدانم و در نتیجه باین حال افتاده ام و شما که میگوئید بتمام اصول و فروع اعتقاد دارم این جسم فربه و این گونه های رنگین را از کجا آورده اید؟

باری خواجه ما در خداشناسی و توحید خاصی آن بود که دیدید و در بیعلاقگی  
بدنیا و وارستگی چنانستکه خود بیانات فرموده و دیگرانهم نوشته اند و در اعتقادش بمعاد  
همین بس که خود را از آنجا میداند و این جایگاه را قفسی تنگ و ناسازگار شمرده و این  
حیات را عاریتی :

چنین قفس نه سرای چومن خوش الحانست \_\_\_\_\_ روم بروضه رضوان که مرغ آنچشم  
سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سرکوی تو برفت از یادم  
نمیگوید به بهشت برین یا خلد عدن یا جنت فردوس میروم بلکه مرجع و معاد  
خود را روضه رضوان میداند و میناهد که خدای آنرا اکبر در جات خوانده است  
« رِضْوَانُ اللّٰهِ اَکْبَرُ » و صریحتر تعبیر از این معنی « سرکوی دوست » میباشد (۱).  
« طوبی له و حسن ماب »

برای تکمیل منظور چند بیتی از یکغزل دیوان شمس ذکر کردن در اینجا خالی  
از فائده نیست :

|                                        |                                           |
|----------------------------------------|-------------------------------------------|
| بر قول قرآن صادق اندر ره دین ناطقم     | کبرم ندارم ملتی گر قول قرآن بشکنم         |
| قرآن و قول مصطفی تشکست مرد راه دین     | هر چه نه این و آن بود میدان که آسان بشکنم |
| فرمان شیطان بشکند هر جا که دینداری بود | من نیز چون مردان حق فرمان شیطان بشکنم     |



## هقیقهٔ حافظ در جبر و اختیار

نکته قابل توجه در دیوان خواجه موضوع جبر و اختیار است که از ظاهر کلمات جبری بودن این گوینده الهی را بعضی استنباط و فهمیده‌اند و حتی برای طفره از تحمل بار تکالیف اخلاقی و اجتماعی به ابیاتی از این دیوان استشهاد می‌شود و چون لطف سخن و شخصیت بزرگ گوینده مؤثر است گفته‌اش در دلها نیز تأثیر میکند و از همین مقام و تأثیر سوء استفاده شده و دشمنان سعی و عمل ملل ضعیف بترویج آن و تبلیغات زهر آگین پرداخته و حتی در ایلات و عشایر سلحشور رفته رفته دیوان حافظ از نظر همین سوء استفاده جای شاهنامه فردوسی (حماسه ملی) را گرفته است! بنابراین از نظر حافظ شناسی و از نظر رفع این توهم مخالف واقع باید حقیقتی روشن گردد.

بدانید که حافظ و تمام عرفای ما جبری بمعنی عامیانه و متداول بر السنه نیستند یعنی اختیار و آزادی اراده را از عامل نسبت باعمال ارادی سلب نمی‌کنند. زیرا هر کس هدایت بسعی و کوشش برای حیات و تصفیه اخلاق و تطهیر از ذرائع و آراستگی بفضائل نمود و نصیحت داد قهراً قائل با اختیار و آزادی اراده است و خود بزرگان سر مشق جد و جهد و سعی و کوشش و استقامت بوده‌اند و دیدید که شخص حافظ در راه طلب چه زحمات و مشقات دیده و از پای ننشسته و هر وقت میرفت که خستگی و یأس بر او غلبه کند و از بذل مساعی باز ماند چنانچه شنیدید بمبارزه برخاسته و باز راه طلب و کوشش را برای وصول به مقصود از پیش می‌گرفته است تا بمقصود رسید.

بر نیات خود این نکته خوش آمد که بجور در سر کوی تو از بای طلب ننشستم

کسیکه در باب تحمل مشقات طلب گفته :

چه حلقه‌ها که زدم بر در دل از سر شوق بیاد زلف سیاه تو در شبان دراز

محال است که معتقد بجبر عامیانه باشد.

بیداری شبها برای خلوت با خود کاری شوخی نیست. بیدار نگاهداشتن

سرشکنجه‌ها و بیدارماندن پررنج‌ترین ریاضتها است.

کسیکه به جلال‌الدین تورانشاه شخصیتی تعریضاً میگوید: عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی و همانا نتایج مطلوبه را مترتب بر اعمال ارادی میداند و به پیروی هدایت کلام مجید اذعان دارد که «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

و میگوید ریا و نفاق ممکن. خلوص داشته باش و در اخفای اعمال و احوال

بکوش. راست بگو و از دروغ بیرهنیز.

صدق کوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست

باید به پیر تسلیم شد و سرکشی و تمرد از او امرش نداشت. مزد اگر میطلبی

طاعت استاد بیر

شبان وادی این گهی رسد برادر که چند سال بجان خدمت شعیب کند.

استقامت بورز و سست پیمان مه‌باش و هر چه بحافظ رسیده از دولت آه شب

و ورد سحری بوده و امثال این بیانات که همه تکالیفند و برانجام آنها و تحریرص دیگران

بیانات دارد و خود سرمشق پیروی از تکالیف بوده است ممکن نیست جبری باشد.

### تکلیف چیست؟

الزاماتی اخلاقی یا دینی یا کشوری که مکلف باید آنها را بجای آورد

و درعین حال بحکم اختیار و آزادی اراده‌ایکه دارد برتمرد و سرپیچی از آنها نیز توانا

است و ما از معنی اختیار و آزادی غیر این نمیخواهیم حتی بر آئین اسلام نیز به تبلیغ

بعضی مبلغین موظف یا غیر محقق این تهمت روا داشته‌اند.

در صورتیکه اسلام آئین سعی و عمل است که این موضوع را در کتاب حکمت

عملی خود بتفصیل تشریح و بیان کرده و گفته‌ایم که توانائی خدا بر هر چیز و نفی اثر

از مؤثرات مخلوقه که قرآن همین‌آنست مستلزم جبر و نفی اختیار نیست.

اشعری که بظاهر آیاتی از قرآن که ایهام جبر دارد تمسک کرده لهندا نسبت به آیات

مشعر بر تفویض بدست و یا افتاده و معتزلی بر عکس نسبت به آیات موهم جبر دست و یا میزند و تأویلات میکند در صورتیکه باید گفت «كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» و بوسعت نظری هر کدام را بر معنی مخصوصی حمل نمود که هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد که جای این تحقیق اینجا نیست و باید از عارف اینمعانی را شنیدنه از ظاهر یون قشری که در بیانات آینده شمه‌ای از آن آورده شده است.

اینک بپردازیم به کلماتی که از خواجه مستند سوء تفاهمات شده غیر از کلماتیکه هنگام طلب و حیرانی از روی حرمان و یأس برای تسلی خود سروده که بیان آنها گذشت و از گفته‌های بعد از وصول که همه منسّق و برگرد یک موضوع آغاز و انجام شده استشمامی از جبر نیست و باید توحید خاصی را با جبر اشتباه نکرد.

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند      گر اندکی نه بوفق رضا است خرده مکیر  
در کار کلاب و گل حکم ازلی این شد      کان شاهد هر جائی وین پرده نشین باشد  
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای      که بر من و تو در اختیار نگشاده است  
وامثال این ابیات.

قسمتی از این کلمات بیان حد استعداد و ظرفیت موجودات است که مثبت کمال خلقت و حکمت کامله همین کیفیت می‌باشد. گل لازم است وحد و مقداری دارد و گلاب هم لازم و دارای حد و مقداری است که اگر هر دو یکی بودند خلقت از ایجاد و از کمال دیگری محرم میشد زیرا شخص مکرر نمیشود.

اعیان ثابته علم حق و کون آنها در عالم عمی و عدم که شیخ اجل محیی الدین اصطلاح کرده و مولوی نیز در مثنوی فرموده

کارگاه صنع حق در نیستی است      بنده هستی چه دانی نیست چیست - یا  
از وجودم می‌گریزی در عدم      در عدم من شاهم و صاحب علم  
اشاره بهمین عالم است که بزبان دین لوح محفوظ تعبیر شده و خزائن علم

حقند که از آنجا اشیاء بترتیب لباس هستی میپوشند یعنی منشاء آثار میشوند و از عالم قضا بعالم تقدیر میابند «وَأَنَّ مِنْ شَيْءٍ الْأَعْدَنَّا خَزَائِنَهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» و نقش نخستین اشیاء و اندازه گیری بعدی چه منافاتی با بودن اختیار بشر و صحت انتساب اعمال ارادی بفاعل اعمال دارد

در دایره قسمت مسا نقطه برگاریم لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه توفرمائی و حکما از آن بعالم تقرّر ماهیات تعبیر کرده اند و خلاصه اینکه از هر موجودی آن آثار بروز میکند که استعداد آنرا داشته باشد.

از شیر حله خوش بود و از غزال رم

شیخ اجل محیی الدین در فتوحات در این موضوع تحقیقات کافی دارد و مخصوصاً در باب اختیار و نفی جبر مفاد و مقصود از بعضی کلمات عرفارا که موهم معنی جبر است به بهترین وجهی بیان فرموده که ناظر بکدام محل و مقام و مربوط بعالم تکلیف و تکمیل نیست بلکه ناظر بمرتبه شهود توحید خاص است و دریافت معنی حقیقی «لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ»

معذک در این مقام نکته مهمی است که منظور خواجه بیان و ارشاد بآنست نه تحقیق در مسئله جبر و اختیار و آن نکته عبارتست از تحصیل و ایجاد اطمینان خاطر و آرامش دل و دور نمودن هر گونه اضطراب و دغدغه از خود. یعنی یافتن محکمترین نقطه اتکاء تا انسان برای فعلیت دادن با استعداد عالی خویش و نمودن گوهر ذاتی خود که اصل انسانیت عبارت از اوست خالی از دغدغه و توهّمات بشود. زیرا با دغدغه و اضطراب و هر دم بخیالی و هر ساعت بفکر و مشغولیتی غرق بودن حصول یک جهتی و مرکزیت یافتن در خود که سرمایه وصول میباشد ممکن نیست.

خواجه میگوید: اینهمه اندیشه و اعتراض مکن و اینقدر خود را بیپوده خسته مکن که حوادث و گردش عالم با اختیار من و تو نیست زیرا اراده و خواست بشر نامحدود

ولی توانائی و اقتدارش بس محدود است و چنانچه در برابر هریش آمدیکه مخالف میل و خواستی بود هر قدر هم عدم رضایت و خودخوری و اضطراب و دغدغه و نگرانی نشان دهی سودی نخواهد بخشید و گردش چرخ از حرکتی که دارد باز نمی ایستد. بلکه از چاره حوادث چاره پذیر نیز و امیمانی. پس همان بهتر که تسلیم باشی و راضی و خوش و خرم که تشویش و دگرگون کردن حال اثر و ثمری نخواهد بخشید (حیف باشد دل دانا که مشوش باشد) همین اصل و اساس هدف سلوك و اخلاق (مکتب رواقی) است. همان مکتبی که نخست بنهضت فکری یونان کمک کرد و سپس امپراطوری رم را روشن فرمود و اساس تشکیلات طبقاتی را در آن کشور متزلزل و عدل و مساوات و رعایت حقوق بشری را بر مستبدین تحمیل نمود.

مسیحیت و خلفای مسیح ازین مکتب استفادات کرده اند و هم چنین عالم عرفان و حکمت و این اعمال و انقلاب بزرگ همانا درسایه کوشش و فداکاری مینرسیده و منافی جبر عامیانه میباشد.

رواقیون میگویند: حوادث بدست ما نیست و از حیطه اراده و اختیار بشر خارج پس آن به که آرامش خاطر نگاهداری و خود را دستخوش هوسها و اضطرابها و تشویش خاطر ننمائی و تا اندازه که اختیار و آزادی بتو اجازه میدهد بکوشی که . مقاومت در خود ایجاد کنی و در مقابل آنچه از آن گزیر و بدست تو نیست تسلیم گردی و خشنود باشی. متفکرین رواقی بعد از (زنون) موسس این طریقه از حیث نظر و فکر در مسائل باهم اختلاف دارند ولی در این اصل که آرامش خاطر اساس سعادت و سلوك میباشد از زن تا (مارک اورل) امپراطور حکیم و عادل روم همه را اتفاق است.

خواجه مانند تمام عارفان بعقاید رواقی توجه خاص داشته :

شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد التفاتش به می صاف مروق نکیم

باده رواقی را در نظر ایشان شأن زیادی است. صفای اصفهانی راست :

من مست صهبای باقی زان ساتکین رواقی      فکر تو در بزم ساقی ذکر تو رامشگر من  
( اپیکت ) از سران و پیشوایان رواقی است که در قرن اول مسیح در ( رم )  
میزبست و غلام آقائی نادان و خشن بود. روزی آقا او را شکنجه میکرد و پایش را  
در قید گذاشت و شروع به پیچاندن قید کرد اپیکت به آقا با ملایمت و خونسردی  
گفت ازین شدت که داری پایم خواهد شکست و آقا اعتنا نکرد تا صدای شکستن  
استخوان شنیده شد حکیم همینقدر گفت ( نگفتم که پایم خواهد شکست ) و براین  
جمله کلمه دیگر نیفزود زیرا معلوم بود که قلق و اضطراب و ناله و فریاد جیره پای  
شکسته نمیشود.

حافظ از این مشرب اخلاقی سیرابست و میخواست در بزم آرامش خاطر ایجاد  
کند و اضطرابات و دغدغه ها را بر طرف نماید تا یکجبهتی و مرکزیت که مایه  
ارتقاء است موجود گردد.

میگوید چون آمال و افکار دامنه دار و لایتنهای داری ولی توانائی و قدرت  
محدود و ممکن نیست که فردی آنچه میخواهد بدست آورد که اگر بدست میآورد نظام  
اجتماع بهم میخورد زیرا خواستها با یکدیگر اصطکاک دارند، پس همان به که بآنچه  
از خواستها که رسیده ای خوش باشی و آرامش خاطر بیابی و گرنه بیهوده باید عمری  
در عذاب و دغدغه ورنج محرومیت های بی اثر بگذرانی و حیف از عمر بی بدل که باین  
بی حاصلی و بیهودگی تلف گردد.

اینک گفته های خواجه :

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست      کفر است در این مذهب خود بینی و خود رائی  
بنجروزی که در این مرحله مهلت داری      خوش بیاسای زمانی که زمان اینمه نیست  
بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی      خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی  
بنظر بیاور اندکی بعد را که هیچکدام از این نقوشیکه ترا مشغول میکند  
بر جای نخواهد بود. نه حاسد میماند نه محسود نه هوس تو - نه شهوات و نه  
موضوعات هوس و شهوات !

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است      چو بر صحنه گیتی رقم نخواهد ماند  
زهر و شهد زمانه بهم آمیخته و بدست ما نیست      که همه چیز را برای خود  
شهد و شیرین کنیم . پس آن به که بدانیم و بسازیم .

در این چمن گل بیخار کس نیچیند      چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است  
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج      فکر معقول بفرما گل بی خار کجا است  
بهار عمر خواه ابدل و گر نه این چمن هر سال      چون سرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آید  
حکیم انوری گوینده شهیر ما در قصیده معروف خود که مطلع آن این است :  
اگر محوّل حال جهانیان نه قضا است      چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است .

بهمین معنی تصریح کرده است :

کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد      که نقشبند حوادث و رای چون و چراست  
بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست      بعیش ناخوش و خوش گریضا دهیم رواست  
این است که این بزرگان فهمیده و روشن میگویند باید خوش و بانشاط بود  
که از غم هیچ ساخته نیست جز فساد عقل و جسم و تیرگی دل و از کار افتادن اعصاب .  
باز برای توضیح خاطر نشان میکنم که در تکوینات اختیاری نیست و حتی  
انسان نسبت به جریان دستگاه بدن خویش نیز مختار نمیشود : حرکت قلب و ریه  
و اعمال کبد و معده و سرعت سیر خیال و عملیات دماغی و غیره در اختیار او نیست .  
خواه بخواهد و خواه نخواهد خون از مبداء قلب بدوران خود مشغول و شش بکار  
تهویه سرگرم و جهاز تنفس کار خود میکند پس در اینها اختیار و آزادی نداریم فقط  
در اعمال اختیاری و ارادی یعنی آنهاییکه هر گاه بخوایم انجام میدهم و هر گاه نخواهیم  
انجام نمیدهم مختاریم . موضوع جبر و اختیار هم همین اعمال ارادی است نه امور  
دیگر و مسئولیتی که به بشر توجه دارد نیز تنها از نظر اعمال ارادی اوست .

خواجه و سایر دانایان میگویند در همین حدیکه اختیار داری برای تمام  
جهات کمال خود بکوش و فکر را متوجه آنچه در اختیار تو نیست منما که هم عمر

بی بدل را بناراحتی و رنج تلف کرده ای و هم از مقصد اصلی که وصول به کمالات معنوی است باز مانده ای زیرا بادغده واضطرابات بیحاصل تجمع خاطر ممکن نیست و تاجمعیّت افکار در يك نقطه حاصل نگردد انسان بآنچه مایل است نخواهد رسید.

کلام مجید در کلمه جامعی این دستور داده است. «لَکُمَا تَا سُوَا عَلٰی مَا فَاتَکُمۡ وَلَا تَرْحَوَا بِمَا آتَاکُمۡ»<sup>(۱)</sup> «امیر المؤمنین فرموده: «جهات تقوی در این آیه جمع شده است، حکیم رودکی شاعر بزرگ ما چنین گوید:

هموار کرد خوامی کیتی را \_\_\_\_\_ کیتی است کی پذیرد هوار  
ز آمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد

خواجه یا بالاتر گذاشته و گفته است:

خوش وقت رند مست که دنیا و آخرت بر باد داد و هیچ غم بیش و کم نداشت

زیرا به تجربه یافته که همین راه راه وصول بمراد است

بعبارت دیگر مراد خواجه اینست که برای لوازم حیات و کمال خود آنچه میتوانی بکوش و زینهار گرد آن نگردی که هرچه آرزو داری برآورده شود زیرا اجرای این اندازه خودخواهی منافی حکمت خلقت است باید سعی بشری موجبات و وسائل ایجاد مزاد را تهیه کند بترتیبی که اقتضای عقل و متناسب با عالم طبیعت باشد ولی حصول نتیجه بروفق آرزو را باید از مؤثر کل خواست و هرگاه نتیجه موافق مقصود و میل نشد خود خوردن و رنج بردن و برخویش پیچیدن و با کائنات بجنگ برخواستن شکنجه های بیفایده ایست که خود ناراحتی جسم و جان را فراهم میآوری.

کار زارع مهیا کردن زمین است و افشاندن تخم و رسیدگی به مزرعه ولی خشکسالی و خوش سالی و آفت های ارضی و سماوی بدست او نیست و باید حاصل و برکت آنرا از خدا خواست و چنانچه بواسطه آفاتی حاصل بدست نیامد یا کم شد دیگر آرامش

(۱) سوره ۵۷ آیه ۲۳: افسوس بر آنچه از دست رفته نغورید و بآنچه بشما داده شده شادمان

نباشید. یعنی خوددار باشید و آرامش نگاهدارید در همه حالات.



خاطر از دست دادن وهیاهو و غوغا کردن کار خردمند و موحد نمیباشد. و همچنین تاجر و هریشه‌ور و صاحب سعی و عملی. اینست معنی جبر و اختیار که اگر زارع از جای نجمند یاد فصل مقتضی تکالیف بشری را بجای نیاورد يك حبه حاصل بر نخواهد داشت و هیچکس مسئول گرسنگی او نیست جز خودش. البته باید اسباب موصله بمطلوب چنان از روی عقل و تجارب مرتب و مهیا باشند که بر حسب ظاهر احکام طبیعت منظور تأمین شود نه سرسری و از روی تسامح و لاقیدی که بی ترتیبی مقدمات در نتیجه مؤثر است.

دیدیم که شیخ بزرگ محیی‌الدین در ضمن معرفی قوم ملا می شرح داده بود که اینطایفه باسباب توجه کامل دارند بحدی که گوئی در نظر اینان همه کارها بدست اسبابست از اینرو در عالم حیات از آماده کردن اسباب غفلت نمیکند. اینست که هر کدام مانند سایر خلق به کسب و شغل و حرفه‌ای سرگرم هستند که هم کلّ بردیگران نبوده و هم به تکالیف حیائی رفتار کرده باشند.

خواجه در يك غزل شیوای خود که در نتیجه آشنائی با حقایق سروده این بیت را آورده است:

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوش آراست

میگوید: من بر حسب ساختمان و طبع خود هیچگاه در مقام فراهم کردن وسائل زندگی و لوازم حیات نبودم ولی از آنگاه که بانو مربوط شدم کار جهان در نظر من خوش و آراسته شد. بنابراین مردی که بر حسب تکلیف طریقت خاص خود متوسل باسباب میشود هرگز جبری نیست و نه طریقه حقه او این عقیده را پذیرفته است.

شیخ ابو یوسف رازی از اینطایفه است و در محله یهودیان شهر ری مسکن داشته و بسر که سازی و سایر معرقات مشغول بوده و نابینایان و معاندین او را بداشتن شراب و سایر مشروبات الکلی متهم مینمودند در صورتیکه بقول غزالی و خواجه عبدالله انصاری و مولانا جامی از بزرگان عالیقدر عرفان بوده است.

چنانچه ذکر کردیم خواجه در بدایات طلب ناکامی خود را تحت تدقیق درآورده و تجزیه و تحلیل نموده که چرا طلبش بجائی نرسیده است؟ در نتیجه این تحقیق و تدقیق دریافت که نیت مشوب بوده و غیر خدا هم میخواست است و این ابتباه خود را با کمال شهامت بیان کرده:

قلب اندوده حافظ براو خرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود  
اینست که در تخلص نیت از شوائب دنیوی و غیرخدائی کوشید و مقدمه  
ناصحیح را تصحیح نمود و بالاخره به نتیجه صحیح رسید.

بنابراین در کار و عمل قائل بجبر عامیانه نیست و عقیده اش براین که  
«مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد»

آری تهیه تمام مقدمات از طلب و شور و شوق و عشق بمراد و سوز درون و آه و ناله  
سحرگان و تخلص نیت از شوائب باحافظ بود ولی یافتن خضر راه و پیر هدایت  
با خدا. این است حقیقت (نه جبر و نه اختیار)

اگر بگوئی آن مقدمات درست این نتیجه مطلوب را داده راست گفته ای و اگر  
بگوئی فضل و رحمت حق شامل حالش گشته هم سخن استواری است ولی بر هر  
تقدیر مسلماً.

«نابرده رنج گنج میسر نمیشود»

و توفیق رفیقی است که بهر کس نمیدهند یعنی به تنبیل و بی اعتنا به تکالیف و اینکه  
فرموده: «تو باخدای خود انداز کار و دل خوش دار»

در همین زمینه و این منظور است.

کار با خدا انداختن به لفاظی و جبری بازی نیست بلکه عمل بروفق قوانین  
او است و اطاعت از آنچه در نوامیس کون در هر رشته و بابی مقرر فرموده است.

ممکن است انسان حیثاً خود را فریب دهد ولی قادر بر فریب عالم السِّر  
والخفیات نیست.

بنا بر این مراتب با اعمال حافظ که چه رنجها برده و چه کوششها کرده نظر کنید و اقوالش را نیز از دریچه اعمالش بسنجید.

جبری میشوی و بظاهر کلمات خواجه و امثالش حتی به آیات قرآن تمثل میجوئی اما چرا نظر نمیکنی به اعمال آورنده قرآن و مجاهدات اکابر اولیا. «وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ» حافظیکه گفته:

دهقان سالخورده چه خوش گفت بایسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی  
ممکن نیست جبری باشد.

اجمالاً ما از حیث اعمال و حرکات و سکونات خود غرق جبر و اختیاریم مثل ساده: هر گاه چشم به بندی نمیبینی و اگر دیده گشودی خواهی دید دیدن و ندیدن در این دو مورد جبر است ولی دیده گشودن و دیده بستن فعل تو و اختیارست و هکذا... سایر افعال و اعمال.

آقای جبری! تو که هیچ اختیار و آزادی اراده برای بشر قائل نیستی چرا برای کوچکترین جلب نفع و دفع ضرر شخصی از هیچگونه دوندگی و فعالیت آرام نداری و راحت و استراحت را بر خود حرام کرده ای ولی پای تکلیف و ادای واجب و وظیفه که رسید جبری میشوی! برای نظم خانه ات مطابق دلخواه و تربیت فرزند و زنت چنانچه میل داری میکوشی و هر گاه خلافی دیدی از تنبیه لازم خودداری نمیکنی ولی نسبت به نیازمندی مستمند و دستگیری بیچاره ای حواله کار بقضا و قدر میدهی! «وَمَنْ - النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ»

## شطحات

خواجه پس از وصول بمقام اعلائی که شهود فَنای خود است چنانچه گذشت  
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار \_\_\_\_\_ که باوجود تو کس نشنود زمن که منم  
 نشان موی میانش که دل در او بستم \_\_\_\_\_ ز من میرس که دل در میان نمی بینم  
 بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع \_\_\_\_\_ شبان تیره مرادم فَنای خویشان است  
 و همچنین در خلال تطورات سیرها و تجلیات جلالی و جمالی :  
 بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند  
 احیاناً پیمانه لبریز و ظرف سرشاری داشته است .

آری اقیانوس هم گاهی متلاطم و طوفانی میشود و در این حالات بیتی چند از  
 اشعارش بیان این طوفان درونی است که در حال بیخودی از اینمردان هر قدر هم بکمال  
 رسیده باشند ظهور و بروز تراوش میکند . مانند (خُطْبَةُ الْيَاسَنِ) و (خُطْبَةُ طُطُنْجِيَّة)  
 اگر صحت انتساب آن بحضرت امیر المؤمنین درست باشد و تبعیت از مرحوم شیخ  
 احسائی و امثال ایشان بنمائیم .

این قبیل اظهارات به (شطر) و (شطح) و (طامه) در اصطلاح قوم تعبیر شده  
 و گویندگانرا شطار و شطاح و طامات گو مینامند .

از معانی لغوی (شطر) یکی بیباکی است و فاش کننده اسرار را از آن  
 شطار گفته اند که در اظهار آنچه دیده و معتقد شده بیباکی دارد .

شطح در لغت آواز و صدائی است که راننده بزغالها بآن برای راندن ترنم  
 میکند و مقید نیست بآنچه میگوید و میخواند .

طامه بمعنی عظمت و پری دریا است و این سالکین وقتی سرشار و پراز معانی  
 پنهانی میشوند بر زبان میآورند آنچه را که باید پنهان داشت اینك کلمات خواجه  
 که از آنها پاره استنباط این حالات کرده اند :

چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد \_\_\_\_\_ من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک  
خشت زیر سر و بر طارم هفت اختر پای \_\_\_\_\_ دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی  
چو بیخود گشت حافظ کی شمارد \_\_\_\_\_ بیک جو ملک کاوس کی را  
مبین حقیر گدایان عشق را کاینقوم \_\_\_\_\_ شهان بی کمر و خسروان بی کلهند  
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب \_\_\_\_\_ که ساکنان درش محرمان پادشهند  
گدای میکده ام لیک وقت مستی بین \_\_\_\_\_ که حکم بر فلک و ناز بر ستاره کنم

و نظایر این ابیات مانند تمام غزل

« کر چه ما بندگان پادشهم پادشاهان ملک صبحکیم »

در این اظهارات با آنکه از روی بیخودی و سرمستی تراوش نموده خواجه کمال ادب را نگاهداشته و از حد تجاوز ننموده است یعنی « اَنَا اللَّهُ » و « سُبْحَانِي مَا عَظَمَ شَانِي » یا « لَيْسَ فِي جَبْتِي سَوَى اللَّهِ » یا « اَنَا مِنْ أَهْوَى وَمِنْ أَهْوَى اَنَا » نکته است.

باید دانستکه بیان حال و معرفی مقام اولیای حق و اظهار شمه ای از آنچه واجدند شطح و طامات نیست. مگر در قرآن درباره رسول اکرم « مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى » و « اِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ » و امثال آن آیات نیامده است؟ خواجه در اظهارات خود قرقی نشکسته و هتک حرمتی نکرده و آنچه را باید نهفته داشت فاش ننموده است و چنانچه دیدیم و اقتضای طریقه ملامیه است که رعایت ظاهر و اخفای حال و اعمال لازم میباشد از آن تخطی نشده و مطالب طریق را بسیار در پرده و با الفاظ کل و بلبل و می و مطرب و معشوق بیان فرموده و تا این حد شطاری و شطاحی نیست و این اندازه معرفی که برای تشویق سالکین و خدا جویانست تا حدی لزوم دارد و متضمن مطلبی نمیباشد که موجب تهییج عام بشود و بآن پرده دری و هتک اصول مسلم اطلاق گردد. و چنانچه محمد گلندام تصریح میکند از عرف و عادت برخود پرده داشته و این خویشمن داری نیز در جای خود ریاضت شاقی بوده است.

علاوه بر اینها کسیکه حتی توجه بجمع آوری گفته های خود ندارد کجا در مقام معرفی کرامات خویش میباشد و نیز باید پذیرفت که جمع میان سوزندگی جذب و عشق و دیدن مقاماتیکه کس ندیده و نشنیده و نسوزاندن ظواهر و اینهمه خودداری ممکن نیست مگر با خلوص تمام و بیرکت همت کاملی.

منکه از آتش سودای تو آهی نکشم      کی توانگفت که برداغ دلم صابر نیست  
بنابر این نسبت شطار و شطاح که مولانا عبدالصمد همدانی و بعضی دیگر بحفاظ داده اند خالی از بی توجهی نمیباشد زیرا خواجه همانطور که بخرقه و صومعه و خانقاه و اظهار زهد و سایر عناوین تظاهر، تعرض کرده به قلندریه و صوفیه که داعیه ها اظهار میکنند تعرض مینماید و هم به شطاحی و شطاری و طامات گوئی

خیز تا خرقه صوفی بغرافات بریم      شطح و طامات بیازار خرافات بریم  
سوی رندان قلندر بره آورد سفر      دلق شطاحی و سجاده طامات بریم

که برای ایشان بهترین تحفه و متاع است.

شرمان باد ز پشینه آلوده خویش      گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم  
چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات      هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

و شاید غزل

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند      و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند  
در همین حال (لاف مقامات) باشد و هنگام سیر صوفیگری زیرا در همان

غزل است:

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد      صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند.

با این صراحت برخلاف آن عناوین اعتراض کرده و حتی این قبیل اظهارات را سد طریق و مانع وصول دانسته پس چگونه میتوان او را مانند عراقی و منصور حلاج و غیره خواند؟

( خاتمه )

در اینجا ختم کلام میکنم با اعتراف باینکه آنچه در باب شناسائی خواجه نوشته شد از امداد و الهامات معنویت خود آنمرد بزرگ است و گرنه بابضاعت کم که در این مرحله دارم و کسالت مزاج و مشاغل دیگر کجا امکان این توفیق بود. مطالب مختصر و فشرده ذکر شده زیرا منظور بیان مطلب و موضوعات نبوده بلکه هدف شناسائی شخص خواجه حافظ بوده است و بس. و چون از مبنای و قواعد ( علم النفس ) تجربی در این رساله استفاده شده عرفانی استدلالی میتوان خواندش و تا حدی که زمانه اجازه اینگونه بیانات میدهد و تا آنجا که معانی لغت دارند و الفاظ تاب تأدیه، قلم دریغ نکرده است. معذک از نقصانهاییکه ناشی از نویسنده است پوزش میطلبم و ممنون میشوم که بر آنها مطلع فرمایند و چنانچه در بیان پاره مطالب و استشهاد به ابیات کمراری واقع شده از لحاظ اهمیت موضوع و مطلب بوده است و در این باب سرمشق قابل اتباع قرآن کریم است.

ولی کمال منظور بدو متمم نیازمند است: یکی تجزیه دیوان مورد نظر بر ترتیب احوال و اطواریکه خود گوینده از هر کدام بر حسب حالات و مقامات حکایت دارد و در این رساله بیان گردیده. دوم ذکر نام و شرح حال بزرگانیکه بر طریقه خواجه یعنی از ملامیه بوده و خود را مکتوم داشته اند که بعنوان دیگر معروف ولی از این جهت مجهول القدر مانده و رفته اند و مردم از این حیث ایشانرا نشناخته و حالا هم نمیشناسیم.

و چون شیخ اجل محیی الدین در اینکار فتح باب کرده و چنانچه دیدیم اشخاصیرا معرفی فرموده ممکن است ما هم از روی تقریب و تخمین نه عام و یقین بزرگانیرا نام برده و گوشه ای از ( سیره ) پوشیده ایرا روشن کنیم و خدمتی لا اقل بتاریخ و تشویقی نسبت به اهل طلب کرده باشیم.

بعلاوه چنانچه اخیراً معمول است از تعرفه اعلامیکه در این کتاب ذکر شده از لحاظ شهرت آن بزرگان و نداشتن وقت لازم خودداری شد .

هرگاه این محقر هدیه در نظر صاحب‌دلان مورد قبول یافت و دوستداران خواجه درصدد تکمیل نقصانیکه ذکر شد برآمدند ممکن است باهم کمک و همفکری کنیم «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» .

و در این خاتمه اعتراف میکنم که در آنچه نوشته شده و بقلم آمده مصداق قول ایندو گوینده فارسی و عربی میباشم .

از ایشان نیستی می‌کواز ایشان بریشان نیستی میشو بریشان

«و - أَحَبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ»



## فهرست

| صفحه | عنوان                      | صفحه | عنوان                    |
|------|----------------------------|------|--------------------------|
| ۱۲۱  | توحید ذاتی و افعالی        | ۱    | آغاز آشنائی با حافظ      |
| ۱۲۱  | مظهریت انسان               | ۸    | اجمالی از حالات حافظ     |
| ۱۲۲  | خود شناسی و از خود خواستن  | ۱۰   | ایام جوانی حافظ          |
| ۱۲۳  | وارستگی و آزادی            | ۲۱   | پس حافظ کیست ؟           |
| ۱۲۴  | مقام معرفت                 | ۳۶   | پیر حافظ کیست ؟          |
| ۱۲۵  | آگاهی بر سر قضا            | ۳۹   | ملامیه کیستند ؟          |
| ۱۲۷  | آثار آگاهی و معرفت         | ۴۱   | چه باید کرد ؟            |
| ۱۲۸  | بلندی مقام خواجه           | ۴۳   | راه کدام است             |
| ۱۳۰  | عقیده خواجه در حق پیر      | ۶۱   | وصف محیی الدین از ملامیه |
| ۱۳۲  | شرح الفاظ                  | ۶۶   | حافظ مسلماً ملامتی است   |
| ۱۳۲  | رندی - باده                | ۷۲   | طرز سلوک خواجه           |
| ۱۳۵  | میکده و میخانه و ساقی      | ۷۶   | تطهیر نفس از رذائل       |
| ۱۳۶  | مطرب و چنگ و دف و نی       | ۸۵   | چرا عشق این مقام یافته ؟ |
| ۱۳۷  | جام جم - جام جهان نما      | ۹۳   | خطرات طریق و ازوم راهنما |
| ۱۴۰  | ایضاح                      | ۹۵   | خطرات معنوی              |
| ۱۴۳  | معنی دین                   | ۹۹   | مراد از پیر              |
| ۱۵۴  | آئین و دین چیست ؟          | ۱۰۳  | باید مرشد مکمل هم باشد   |
| ۱۵۹  | حاصل مطلب از دین           | ۱۰۸  | اوصاف و نشانیهای پیر     |
| ۱۶۰  | عقیده حافظ در جبر و اختیار | ۱۱۳  | فضائل و مکارم و مزایا    |
| ۱۷۰  | تکلیف چیست ؟               | ۱۱۴  | فنا و بقا                |
| ۱۷۳  | شططیات                     | ۱۱۶  | چرا چنین است             |
| ۱۷۳  | خاتمه                      | ۱۲۰  | توحید - وحدت             |

## فلاط نامه

| صفحه | سطر | غلط                      | صحیح                  |
|------|-----|--------------------------|-----------------------|
| ۳    | ۱۷  | بذیرفت عشق               | بذیرفت که عشق         |
| ۶    | ۸   | آدم ربه                  | آدم ربه               |
| ۶    | ۱۱  | ادبئی ربی                | ادبئی ربی ( بفتح د )  |
| ۷    | ۲۰  | معرض                     | معرض                  |
| ۱۲   | ۱۲  | با لطف و ادب             | با لطف ادب            |
| ۱۳   | ۲۰  | مضونیت                   | مضونیت                |
| ۱۵   | ۲۹  | مانع بوصول               | مانع وصول             |
| ۲۱   | ۱۵  | که که کلماتش             | که کلماتش             |
| ۲۹   | ۵   | خواهد برد                | خواهد بود             |
| ۳۰   | ۱۰  | ان غلبت                  | غلبت ( بکسر لام )     |
| ۴۶   | ۲۲  | هم مگو                   | هم مگر                |
| ۴۷   | ۱۹  | جمال و هنر               | جمال هنر              |
| ۷۲   | ۱۹  | متوجه میشود که رفته رفته | رفته رفته متوجه میشود |
| ۷۳   | ۱۱  | تار و پوش                | تار و پوش             |
| ۱۵۰  | ۵   | آبیکور                   | آبیکور                |
| ۱۶۰  | ۵   | تفرحوا                   | تفرحوا ( بی تشدید )   |
| ۱۷۱  | ۱۵  | خلق عظیم                 | خلق عظیم              |

